



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



رسالت
علیهما الصلوة
والتسلیمة

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

پیرسج مہربانی حضرت ابوالفضل

درمیان

مقام



پیرسج مہربانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مدایح و مرثیاتی حضرت ابوالفضل علیه السلام در شعر فارسی

نویسنده:

احمد احمدی بیرجندی

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۹	مدایح و مرثی‌های حضرت ابوالفضل علیه السلام در شعر فارسی
۹	مشخصات کتاب
۹	پیشگفتار
۱۴	به یاد ام‌البنین
۱۴	وصال شیرازی (ت. ۱۱۹۷ هـ.و: ۱۲۶۲ هـ.)
۱۴	در رثای امام حسین زینت آغوش حیدر و حضرت عباس
۱۵	داوری شیرازی (۱۱۹۷ هـ ق - ۱۲۸۳ هـ ق)
۱۵	از گریه‌اش ملایک هفت آسمان گریست
۱۶	سروش اصفهانی (و: ۱۲۸۵ هـ.)
۱۶	در بیان کیفیت سرور ناس: جناب ابوالفضل العباس
۱۷	عباس نامدار
۱۷	وقار شیرازی (م ۱۲۳۲ هـ و ۱۲۹۸ هـ.)
۱۷	اشاره
۱۷	در شجاعت حضرت عباس
۱۹	در شهادت حضرت عباس
۲۰	میرزا عبدالجواد جودی خراسانی (وفات ۱۳۰۲ هـ ق)
۲۰	اشاره
۲۰	زبان حال امام حسین خطاب به برادرش
۲۰	به برادرش ابوالفضل العباس فرماید
۲۰	محمد رضا سلطان الکتاب (صفا)، کاتب دیوان جودی
۲۰	سقای کربلا
۲۱	جیحون یزدی (و: ۱۳۱۸ هـ ق)

- ۲۱ در مدح شاه ولایت اساس و رثاء حضرت عباس
- ۲۲ عمان سامانی (وفات ۱۳۲۲ هـ ق)
- ۲۲ در مراتب عالیہی زبدهی ناس حضرت ابوالفضل العباس
- ۲۲ اختر طوسی (وفات ۱۳۳۵ هـ ق)
- ۲۳ در رفتن حضرت ابوالفضل به سوی شط فرات
- ۲۳ زبان حال سیدالشهداء در بالین حضرت ابوالفضل
- ۲۴ در مدیحه و مرثیه آن سقای تشنه کامان
- ۲۴ انوار عشق
- ۲۴ فرصت (فرصۃ الدوله‌ی) شیرازی (۱۲۷۱ هـ ق - ۱۳۳۹ هـ ق)
- ۲۴ در رثاء سیدالشهداء و شهداء گلگون کفن کربلا
- ۲۵ حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی (کمپانی) (ت: ۱۲۹۶ هـ و: ۱۳۶۱ هـ)
- ۲۵ در مدح و رثاء حضرت ابوالفضل العباس
- ۲۵ در رثاء ابی الفضل العباس
- ۲۶ زبان حال ام‌البنین در خطاب به فرزندان
- ۲۶ مستزاد در مرثیه‌ی حضرت عباس
- ۲۷ علی اکبر پیروی (و: ۱۲۸۸ هـ ش)
- ۲۷ ثنای ابوالفضل
- ۲۷ به عهد خویش وفا کرد
- ۲۷ ای برادر تو درین دشت علمدار منی
- ۲۸ طائی شمیرانی (و: ۱۲۹۸ هـ ش)
- ۲۸ در ولادت حضرت ابوالفضل العباس
- ۲۸ شکوهی تهرانی (ت: ۱۲۳۹ و: ۱۳۰۹ هـ ش)
- ۲۸ در مدح و منقبت حضرت ابوالفضل العباس
- ۲۹ خیاط تهرانی (تحصیلی) (و: ۱۳۴۳ هـ ش)

- ۲۹ حضرت عباس
- ۳۰ آیه الله آیتی بیرجندی (و: ۱۳۵۰ ه. ش)
- ۳۰ شهادت جناب ابوالفضل العباس
- ۳۱ حکیم الهی قمشه ای (و: ۱۳۵۲ ه. ش)
- ۳۱ میر علمدار شه کربلا
- ۳۲ دکتر قاسم رسا (و: ۱۳۵۶ ه. ش)
- ۳۲ ماه بنی هاشم
- ۳۲ در حرم مطهر حضرت ابوالفضل عباس
- ۳۲ میلاد عباس
- ۳۳ دکتر ذبیح‌الله جوادی «روشنگر» (معاصر)
- ۳۳ شهسوار کربلا
- ۳۵ ریاضی یزدی (۱۳۶۱ - ۱۲۹۰ ه. ش)
- ۳۵ مکتب عشق
- ۳۶ سید رضا مؤید (معاصر)
- ۳۶ سقای طفلان
- ۳۶ دیده‌ی انتظار
- ۳۶ کشته‌ی عشق
- ۳۷ ماه عشق
- ۳۷ زبان حال سکینه (سقای حرم)
- ۳۷ قاسم سرویها (معاصر)
- ۳۷ میلاد ابوالفضل
- ۳۸ محمد علی مردانی (معاصر)
- ۳۸ مردان حق
- ۳۸ یا قمر بنی‌هاشم! یا ابوالفضل

- ولادت با سعادت عباس بن علی ۳۸
- نصرالله مردانی (معاصر) ۳۹
- فرات مهربانی ۳۹
- حبیب چایچیان «حسان» (معاصر) ۴۰
- ساقی (در خطاب به سالار شهیدان حضرت امام حسین) ۴۰
- زبان حال حضرت سیدالشهداء (قد هلالی) ۴۰
- ماه علقمه ۴۰
- احرام عشق ۴۰
- پرچم افتخار ۴۱
- خطاب به سالار شهیدان (دوست دارم)! ۴۱
- زبان حال حضرت ابوالفضل در خطاب به سالار شهیدان (شهاب) ۴۲
- خسرو احتشامی (معاصر) ۴۲
- روح تشنگی ۴۲
- قاسم مرام (معاصر) ۴۲
- آبروی خون ۴۲
- محمد علی صاعد (معاصر) ۴۳
- بستر عشق ۴۳
- محمد خلیل - جمالی (معاصر) ۴۳
- آیین وفا ۴۳
- حسینعلی، رکن منظر «پیروی» (معاصر) ۴۳
- این دجله... ۴۳
- پاورقی ۴۴
- درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ۴۵

مدایح و مرثی حضرت ابوالفضل علیه السلام در شعر فارسی

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: مدایح و مرثی حضرت ابوالفضل علیه السلام در شعر فارسی / احمد احمدی بیرجندی، ۱۳۰۱ - ۱۳۷۷.
 مشخصات نشر: مشهد: بنیاد پژوهش‌های اسلامی، ۱۳۷۶. مشخصات ظاهری: ۱۲۸ص. شابک: ۲۵۰۰ ریال؛ ۷۵۰۰ ریال: چاپ دوم
 ۹۱۰-۴۴۴-۹۶۴-X؛ ۱۰۰۰۰ ریال: چاپ سوم ۹-۱۸۲-۹۷۱-۹۶۴-۹۷۸: یادداشت: چاپ دوم: ۱۳۸۴. یادداشت: چاپ سوم: ۱۳۸۶.
 یادداشت: کتابنامه. موضوع: عباس بن علی (ع)، ۲۶؟ - ۶۱-۶۱. شعر موضوع: شعر مذهبی -- مجموعه‌ها موضوع: مدیحه و
 مدیحه‌سرایی شناسه افزوده: بنیاد پژوهش‌های اسلامی رده بندی کنگره: PIR۴۰۷۲ /ع۲الف ۳ ۱۳۷۶ رده بندی دیویی:
 ۸۱۳۵۱/۰۸ شماره کتابشناسی ملی: م ۷۶-۴۳۲۸

پیشگفتار

فدای همت و مهر و وفای تو عباس که قد هر الفی پیش قامت نون شد «شهریار» اگر روشنائیها و نیکيها و فضیلتها را از تاریخ بشریت برداریم، چه می ماند؟ جنگ و خونریزی و بی رحمی و شقاوت و دنائت. پیامبران الهی، اولیاء حق، پیشوایان معصوم علیهم السلام همه ستایشگر و مبلغ فضیلتها و کرامت‌های بشری بودند. مکتب دانش و معرفت و فضائل را پایه گذاری کردند و خود بر قله رفیع آن بر آمدند. پیامبران به امر خداوند بزرگ و به دستور منشورهای الهی، راههای روشن و سعادت را به بشرها - در ادوار تاریخ - نمودند و خود به آنچه گفتند، عمل کردند زیرا آنچه گفتند و به کار بستند پشتوانه‌ی آسمانی داشت. رسولان و انبیاء عظام کاروان بشریت را - در سایه‌ی تلاش و فداکاری بی مزد و منت - به کمک روشنائی فضایل دینی و اخلاقی به سرای سعادت و جهان جاودانی که منزل امن و آسایش است راهنمایی کردند. آنان که به دنبال فضیلت و کرامت انسانی اند و می‌خواهند صاحبان فضایل را باز [صفحه ۸] شناسند و به «مدینه‌ی فاضله‌ی» مطلوب انسانها راه یابند؛ ناگزینند به سوی دست پروردگان انبیاء الهی و شاگردان مکتب انسان ساز ادیان آسمانی و معرفت خواهان قلمرو عرفان و خداشناسی؛ گام زنند تا بدانند که همه‌ی نور و روشنائی و خیر و سعادت در آن جاست. اگر در ادیان و مذاهب و مسلک‌های غیرالهی، فضائلی و کرامتی هست - که حتما هست - یا بی ریشه است و یا ریشه در هواهای نفسانی و مادی دارد. ممکن است، چند صباحی خوش بدرخشد و چشمها را خیره کند؛ ولی در حقیقت دولتی است مستعجل و زودگذر و به سوی خاموشی و فراموشی شتابگر. به گواهی تاریخ و شواهد روشن، بیش از همه‌ی ادیان، دین آسمانی توحید و آیین پاک اسلام، نمونه‌ها و اسوه‌های کم نظیر یا بی نظیری، از صدر اسلام تا کنون، داشته است که درخشش آنها مایه‌ی شگفتی همه‌ی مردم مسلمان و حتی متفکران منصف جهان بوده و هست. فرد شاخص و مثل اعلام، پیامبر خاتم حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله است که سیره‌های بازمانده از حالات و اعمال و سخنان و سنن و شرایع آن پیامبر عالقدر، گواه این حقیقت انکار ناپذیر است. این سیره‌ها نکته‌ای از حالات آن نبی مکرم (صلی الله علیه و آله) را از نظر دور نداشته‌اند. پس از آن حضرت، امام و وصی و جانشین آن پیامبر عظیم الشان؛ حضرت علی علیه السلام، است که اسوه‌ی تقوا و فضیلت بود و همگان بر فضیلت و دانش و بینش و شجاعت و نبالت و بلاغت وی در سخنوری و اشراف وی بر دانش گسترگی و داوری و کشورداری و عدالت بی‌مانند وی متفق بودند؛ حتی بدخواهان و کژاندیشان می‌دانستند که علی (علیه السلام) از ابتدا در آغوش پر مهر رسول الله (صلی الله علیه و آله) بالیده و شمیم دلاویز وحی را از نزدیک استشمام کرده و در اعتقاد به پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اسلام پیشقدم بوده است. علی (علیه السلام) در همه جا همچون سایه به دنبال مربی گرانقدرش همراه و همگام و در تمام غزوه‌ها - در جوار پیامبر (صلی الله علیه و آله) - بیش از همه شمشیر زده و کافران سیه دل را به کام مرگ فروانداخته و به

زندگی ننگین آنها خاتمه داده است. علی (علیه‌السلام) به خاطر پیامبر (صلی الله علیه و آله) همه خطرها را - در موقع نیاز - به جان خریده است. علی (علیه‌السلام) علاوه بر این که به برادری و وصایت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) مفتخر شده، دامادی رسول خدا را که بسیاری از صناید و بزرگان عرب، برای احراز این مقام، گردن می‌کشیدند، به دست آورده است. [صفحه ۹] علی (علیه‌السلام) باب مدینه‌ی علم پیامبر (صلی الله علیه و آله) و صاحب منزلت خاصی نسبت به رسول الله بود، با این همه خفاش صفتان نورافشانی او را بر نتافتند و از راههای دیگر به کار شکنی پرداختند و آن حضرت را از صحنه‌ی ظاهری خلافت و حکومت بدور داشتند تا پرده بر حقایق مسلم فرو کشند. علی (علیه‌السلام) - برای جلوگیری از فروپاشی اسلام نوپا - بیست و چند سال، برای گردآوری کلام الله مجید، خار در چشم و استخوان در گلو در خانه نشست و صبری تلخ فوق طاقت تحمل فرمود. پس از گذشت چنین روزگاری، علی علیه‌السلام، بنا به اصرار و پافشاری مردم خلافت ظاهری را پذیرفت؛ به امید این که آب رفته را به جوی باز آرد و عدالت اجتماعی را دوباره برقرار سازد و حق را بر مسندش بنشاند و باطل را از صفحه‌ی روزگار بزاید. اما حکومت دغلكار و ددمنش اموی سعی داشت جامعه را به طرف تباهی و ویرانی سوق دهد، کرامتهای انسانی را زیر پا بگذارد، آزادی را از مردم آزاده سلب کند و آزادگانی، همچون حجر بن عدی، رشید هجری و عمرو بن حمق و... را مظلومانه نابود کند و ندای حق طلبانه‌ی آنان را خاموش سازد؛ دارائیها را به سود خود تصرف نماید و مخالفان خود و شیعیان علی (علیه‌السلام) را در مضیقه‌ی مالی قرار دهد تا در برابر باطل سر فرود آورند. سر دستهای یاغیان و تباهاکاران؛ معاویه، قتل عثمان را که خود بانی آن بود و عایشه و طلحه و زبیر و دیگران را بدین کار برانگیخته و یاری کرده بود، بهانه‌ی فتنه جویهای خود قرار داد و جنگ جمل، جنگ صفین و نهروان را - که مایه‌ی قتل و نابودی بسیاری از مسلمانان شده بود - پدید آورد. در پی همین توطئه‌ها و نفاقها بود که صحابی بزرگوار؛ عمار یاسر و دیگر بزرگان و سرانجام امام برحق و منادی عدالت حضرت علی (علیه‌السلام) به دست پست‌ترین تفاله‌ی انسان نماها، ابن ملجم مرادی، شهید گردید. پس از شهادت مولی علی (علیه‌السلام) - که بزرگترین فاجعه‌ی زمان بود - توطئه‌هایی علیه سبط اکبر، امام حسن مجتبی (علیه‌السلام) بوجود آمد و معاویه آن امام همام را - برخلاف تعهدات خود - مظلومانه به دست جعده دختر اشعث بن قیس مسموم کرد و زمینه‌ی خلافت و حکومت را برای فرزند پلیدش یزید آماده نمود. این همه، زائیده‌ی حيله گریهای معاویه بود که با [صفحه ۱۰] روشنی و پاکی و آزادگی در افتاد و می‌خواست همه‌ی رشته‌ها را پنبه کند و دوباره دوران سلطنت جاهلی را - به جای اسلام - برقرار سازد. وقتی زمام امامت و زعامت، پس از فاجعه‌ی قتل امام حسن علیه‌السلام، به امام حسین (علیه‌السلام) سالار شهیدان رسید، معاویه که در برابر نامه‌های هشیری دهنده‌ی آن حضرت جز تسلیم و اقرار چیزی نداشت و نیک می‌دانست که امام (علیه‌السلام) او را از جنایاتی که مرتکب شده و راه باطلی که در پیش گرفته سخت بر حذر می‌دارد، در پی بهانه‌ای برای قتل امام (علیه‌السلام) بود. وقتی زمینه‌ی خلافت را برای فرزند فاسق و شهوتران و بی‌اعتنا به موازین شرعی خود، فراهم می‌کرد، طرح و شیوه‌ی رفتارش را نیز نسبت به امام حسین (علیه‌السلام) و دیگر مخالفان پی‌ریزی کرد. او می‌دانست که اگر بتوان دیگران را به نحوی راضی کرد؛ سبط رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را نمی‌توان با وعده و وعید به تسلیم واداشت. یزید که به دین و باورهای دینی اعتقادی نداشت، تنها می‌خواست میدان عیش و نوش ناروای خود را خالی از اغیار کند و آنچه خواسته‌ی اوست به کمک هم مسلکان پلید خود - از ارتکاب پلیدیها و انجام دادن منکرات - عملی سازد. اما فرزند دلبنده رسول مکرم صلی الله علیه و آله، سالار شهیدان که به حکم امامت، مسؤولیت نگهبانی مسلمانان و دین و حیات اجتماعی آنان را در برابر افسار گسیختگی‌های آن جرثومه‌ی ننگ و فساد به عهده داشت، نمی‌توانست ساکت بنشیند و زوال دین اسلام و حقایق و شرایع اسلامی را تماشاگر باشد. بدین جهت در خطبه‌های خود از مکه تا کربلا، به این معانی اشاراتی صریح می‌فرمود. از جمله در یکی از خطبه‌هایش می‌فرماید: الا ترون ان الحق لا يعمل به و ان الباطل لا یتناهی عنه؟ «آیا نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود و از باطل باز داشته نمی‌شود؟» این بیانات کوتاه هدف قیام حسینی (علیه‌السلام) را کاملاً روشن می‌سازد و بیانات دیگری که به وسیله‌ی آن

حجت حق - در مواقف دیگر - ایراد شده است. بدین جهت امام حسین (علیه‌السلام) مخالفت خود را با یزید که مظهر فسق و دنائت بود، اعلام فرموده و پس از وداع قبر منور جد بزرگوارش با چشمانی اشکبار و قلبی تافته از اندوه، مدینه را با اهل و عشیره و برادر رشیدش حضرت ابوالفضل که افتخار پرچمداری آن [صفحه ۱۱] کاروان مقدس را به عهده داشت و دیگر برادران و برادر زادگان و جوانان هاشمی ترک کرد؛ و عازم مکه‌ی معظمه گردید. امام حسین (علیه‌السلام) می‌خواست مکه‌ی معظمه را پایگاهی برای گسترش دعوت و تبیین اهداف نهضت مقدس خود قرار دهد و مسلمانانی که برای ادای مناسک حج از اطراف و جوانب بدان جا آمده بودند به قیام علیه حکومت اموی، به ویژه یزید که دین را بازیچه‌ی هوسهای خود قرار داده بود، برانگیزد و آنها را از اوضاع شوم حکومت وقت آگاه سازد. «عمرو بن سعید اشدق» حاکم و دست‌نشانده‌ی یزید که ملاقاتهای مکرر مردم را با سالار شهیدان در مکه شاهد بود با هراس بسیار از این امر؛ از امام علت آمدن به مکه را پرسش کرد. اما امام در نهایت وقار و آرامش فرمود: «من به خداوند و این خانه پناهنده شده‌ام.» کم‌کم سخنرانیها و روشنگریها و ملاقاتهای حضرت امام حسین (علیه‌السلام) یزید را هم که به وسیله‌ی «اشدق» در جریان امر قرار گرفته بود؛ هراسان کرد. سرانجام کار بدان جا رسید که حضرت امام حسین (علیه‌السلام) پیش از مراسم حج، با گزاردن «عمره‌ی مفرده» و زیارت کعبه‌ی معظمه، مکه را ترک فرمود امام (علیه‌السلام) اندیشید گروه جنایتکار حاکم و یزیدیان نگون بخت، ممکن است وی را بناگاه از پای در آورند و حرمت کعبه هتک شود و چون این امر را مصلحت نمی‌دانست. بدین جهت راه عراق را که سران آن دیار، از آن حضرت با نامه‌های زیاد و پیاپی دعوت کرده بودند؛ در پیش گرفت. بسیاری از کسانی که به ظاهر دلسوزی می‌کردند، در مکه و حتی در بین راه، آن حضرت را از رفتن به عراق باز داشتند؛ ولی آن حضرت درخواست آنان را نپذیرفت. از سوی دیگر، هنگامی که کاروان حسینی به سوی عراق رهسپار بود بزودی بر حضرت امام حسین (علیه‌السلام) روشن شد که مردم کوفه، پایگاه حکومت پدر بزرگوارش، دست از پیمان خود کشیده‌اند و حاکم جنایتکار آن؛ پسر مرجانه، با ایجاد رعب و وحشت مردم را به تسلیم واداشته و فرستاده‌ی مخصوص حضرت امام حسین علیه‌السلام؛ مسلم بن عقیل را به صورت فجیعی به قتل رسانده و به زندگی هانی بن عروه یار وفادار اهل‌البیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) خاتمه داده و چند تن دیگر از مسلمانان راستین را به جرم حق‌گویی به شهادت رسانده [صفحه ۱۲] است. سرانجام حضرت امام حسین (علیه‌السلام) با پرچمداری برادرش حضرت ابوالفضل العباس و همراهان و یاران با وفا و کم‌نظیر خود - پس از برخورد با حزن یزید ریاحی - در سرزمینی بایر که بدان «کربلا» می‌گفتند فرود آمد. سپاه کوفه به فرماندهی عمر بن سعد که وعده‌ی حکومت ری چشم باطنش را کور کرده بود و از درک حقیقت عاجز بود، با چند هزار سپاهی، به مقابله‌ی سالار شهیدان آمده بودند تا خاندان رسالت را که مشعلدار جامعه‌ی اسلامی و مایه‌ی عزت و کرامت مسلمین بودند، در نهایت قساوت و بیرحمی در نزدیکی فرات، در محاصره‌ی آب و در تنگنای تسلیم قرار دهند و اگر بیعت یزید پلید را نپذیرفتند، آنان را تشنه کام و به ناروا، به قتل برسانند. حضرت ابوالفضل العباس سردار رشید و برادر با وفای حضرت امام حسین (علیه‌السلام) حامل لواء، از نخستین لحظات حرکت از مدینه، چون خدمتگزاری جان نثار در خدمت برادر بود، دستوره‌ای امام را، با دقت اجرا و از حریم عصمت پاسداری می‌کرد. شخصیت والای حضرت ابوالفضل: حضرت علی (علیه‌السلام) پس از مرگ جانگداز همسر و الابارش حضرت زهرا علیها‌السلام، از برادرش عقیل که در انساب عرب و شناسایی خانواده‌ها و قبایل آگاه بود خواست، از خانواده‌ای کریم و اصیل برای وی همسری انتخاب کند. عقیل، ام‌البینین مادر حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) را که از خاندان بنی کلاب و در اصل و نسب و کرامت نفس و سخاوت و شجاعت معروف بود، برگزید. حضرت علی (علیه‌السلام) در ام‌البینین، خردی نیرومند و ایمانی استوار و صفاتی نیکو، مشاهده کرد. دو سبط گرامی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امام حسن و امام حسین و زینب و ام‌کلثوم نور دیدگان علی (علیه‌السلام) نیز در کنار این بانوی بزرگوار - پس از فقدان مادر عزیزشان - احساس آرامش می‌کردند. نخستین مولودی که ام‌البینین به امر خداوند متعال، به جهان آورد؛ نوزادی بود زیبا رخسار که خاندان علوی را از فروغ شادی و موج سرور،

سرشار کرد. نوزاد را «عباس» [دژم، شیر بیشه] نامیدند که بعدها ملقب به «قمر بنی هاشم» و مکنی به «ابوالفضل» گردید. حضرت علی (علیه‌السلام) از ولادتش بسیار شادمان و شاکر شد و او را در آغوش گرفت و [صفحه ۱۳] نخستین نغمه‌ی توحید (اذان) را در گوش راست و «اقامه» را در گوش چپ او، فرو خواند. برخی از این رویداد را روز چهارم شعبان ۲۶ هجری دانسته‌اند. «عباس» روز به روز بالیده‌تر شد و چندی بعد نوجوان و جوانی دلیر و نیرومند گردید که در کنار پدر بزرگوار و در رکاب برادر ارجمندش حضرت امام حسین (علیه‌السلام) رشادتها و دلاوریه‌ها نمود و روزی که حضرت سیدالشهداء (علیه‌السلام) برای حماسه‌ی عاشورا مصمم گردید؛ به علمداری و سپهسالاری آن حضرت مفتخر شد و در این راه چنان رشادت و شهامتی از خود بروز داد که در تاریخ کرامت بشری بسیار کم نظیر است. تربیت این مظهر وفاداری و ایثار در کنار پدر بزرگوارش علی (علیه‌السلام)، جامع همه‌ی کمالات انسانی و همراه دو سبط گرامی پیامبر (صلی الله علیه و آله) امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام و در آغوش مادر با فضیلتش فاطمه (ام‌البنین) انجام پذیرفت. عباس در تقوا و دینداری، ایثار و فداکاری، دانش و معرفت وجودی برتر شد. هنگامی که حضرت سیدالشهداء (علیه‌السلام) برای ویرانی کاخ ستم اموی پا به سرزمین مقدس کربلا نهاد و پس از اتمام حجت و بیان سخنانی آتشین، در معرفی و وظیفه‌ی الهی خود، که در دل آن کوردلان گمراه بی اثر مانده بود، تنها راه را در جنگ با سپاه ددمنش پسر مرجانه به سرکردگی عمر بن سعد دانست. روز عاشورای سال شصت و یکم هجری فرا رسید. روزی که بیان عظمت آن ورای حد تقریر است و در وسعت زمان نمی‌گنجد. سپاه کافر کیش و بی رحم عمر سعد بنای حمله و تیراندازی به آن پاکدلان پاک آیین که نور رحمت و مایه‌ی نجات آن تیره دلان از بردگی و ادبار و تسلیم در برابر یزید و پسر مرجانه بودند گذاشتند. آب فرات را که هر پرنده و چرنده و حتی درنده‌ای از آن آزادانه بهره مند می‌شد؛ بر روی عزیزان اسلام و ریحانه‌ی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اطفال و بانوان حرم آن بزرگوار بستند. جوانان هاشمی و راست قامتان حریم کرامت و انسانیت یکی پس از دیگری بر خاک می‌غلتیدند. حضرت ابوالفضل هنگامی که صدای «العطش» کودکان را شنید موجی از حمیت و [صفحه ۱۴] ترحم بر جان و دلش نشست. ابوالفضل برای این که این بار سنگین را از دوش جان اندوه گرفته‌اش برگیرد، نزد برادر ارجمندش آمد تا رخصت جنگ و حمله بگیرد. حضرت سیدالشهداء (علیه‌السلام) به وی اجازه نداد و فرمود: «تو پرچمدار من هستی» امام نیک می‌دانست که ابوالفضل بازوی توانمند و حامی خاندان و لشکریان اوست. اما حضرت ابوالفضل گفت: «برادر! از دست این منافقان کوردل سینه‌ام تنگ شده است؛ می‌خواهم انتقام خون برادرانم را از آنان بگیرم.» امام حسین (علیه‌السلام) که از ناله‌ی العطش کودکان رنج می‌برد و با صبری فوق طاقتهای همه‌ی شادان را - در راه حق - تحمل می‌فرمود، سرانجام به برادرش ابوالفضل العباس رخصت داد. ابوالفضل پیش از رفتن به سوی نهر علقمه - همچنان که شیوه و شیمه‌ی امام و پیروانش بود - به طرف سپاه ابن سعد رفت تا آنان را پند دهد و اتمام حجت فرماید. عباس صدا را بلند کرد و گفت: «ای پسر سعد! این حسین فرزند دختر پیامبر (صلی الله علیه و آله) است که اصحاب و جوانانش را کشته‌اید و اینک خانواده و کودکانش تشنه‌اند. آنان را آب دهید که تشنگی جگرشان را آتش زده است.» ابن سعد و لشکریانش را سکوتی هولناک فروگرفت. پس شمر بن ذی الجوشن پلید که برای خودنمایی همه جا آماده بود، دناوت را به حد اعلا رساند و گفت: «ای پسر بوتراب! اگر سطح زمین همه آب بود و در اختیار ما قرار داشت، قطره‌ای به شما نمی‌دادیم تا...» حضرت ابوالفضل انکار و دناوت و سنگدلی آنان را به برادر گفت؛ اما چون تشنگی اطفال او را بی‌طاقت کرده بود، مشکی برداشت تا از شریعه آب برگیرد و تا پای جان فداکاری کند. لشکر دشمن را پراکنده ساخت و به سوی شریعه رفت. جگرش از تشنگی چون اخگری تافته بود. مثنی آب برگرفت تا بنوشد. در آن هنگامه‌ی عجیب از تشنگی برادرش و اطفال، به ویژه حضرت سکینه (علیها‌السلام) یاد آورد. از نوشیدن آب خودداری کرد. الله اکبر! این چه درس بزرگی بود که عباس فرزند علی (علیهما‌السلام) به انسانهای عاشق فضیلت و کرامت داد. عباس خود را از یاد برده بود. آری! همه‌ی پروانگان عاشق نور و حقیقت چنین‌اند. سرور آزادگان حضرت اباعبدالله [صفحه ۱۵] الحسین (علیه‌السلام) و برادران و یاوران و عزیزانش عاشق حق بودند و هر چه به اوج

ایثار می‌رسیدند چهره‌های مصمم آنها شادابتر و برافروخته‌تر می‌شد و برای دیدار با «دوست» آماده‌تر می‌شدند. الله اکبر! براستی این عشق و ایثار بهت آور و حیرت زاست! حضرت ابوالفضل در بازگشت به سوی خيام حرم، در محاصره‌ی تفاله‌های انسان‌نمای لشکر ابن سعد و مزدوران آزمند پسر مرجانه قرار گرفت. سعی کرد با تمام وجود از خود دفاع کند. بسیاری را کشت و تارومار کرد و آنها را از پیش پای تصمیم خلل ناپذیر خود برداشت. عباس با چهره‌ای گلگون به استقبال مرگ می‌شتافت. می‌خواست مشک آب را که هدیه‌ی او به نازنینان برادر بود به خیمه گاه برساند. ناگاه یکی از ناجوانمردان بزدل در کمین آن حضرت نشست و از پشت حمله کرد و دست راست آن علمدار دلاور را قطع کرد. حضرت ابوالفضل قطع شدن دست خود را به هیچ گرفت و همچنان رجز می‌خواند و پیش می‌رفت: والله ان قطعتم یمینی انی احمی ابدان دینی و عن امام صادق الیقینی نجل النبی الطاهر الامینی «به خدا قسم! اگر دست راستم را قطع کردید؛ من همچنان از دینم دفاع خواهم کرد و از امام درست باور خود، فرزند پیامبر امین و پاک، حمایت خواهم نمود.» اندکی بعد نگون بخت دیگری به نام حکیم بن الطفیل در کمین حضرت ایستاد و دست چپ آن حضرت را قطع کرد. با این همه حضرت عباس، دلاور قریش، تلاش کرد به هر صورتی که امکان دارد آب به خیمه گاه برساند؛ اما پلید دیو سیرتی از لشکریان عمر سعد، عمودی بر سر آن حضرت نواخت. سپهسالار نینوا بر روی زمین افتاد. در این هنگام با تمام وجود پیامی برای برادرش امام حسین (علیه‌السلام) که خود زیر بار تشنگی طاقت فرسا و مصائب پی‌درپی در حد اعلا‌ی مصیبت بود فرستاد: «یا ابا عبدالله! برادر، سلامم را بپذیر!» حضرت سیدالشهداء (علیه‌السلام) با وجود ممانعت دشمن خونخوار با جلادت و شجاعت بی‌ظنیر، خود را بر سر پیکر برادر رساند. ابوالفضل را به صورتی مشاهده کرد که زبان و قلم از وصف آن عاجز است. با آه و افسوس فریاد زد: «آه! اینک [صفحه ۱۶] کمرم شکست و راههای چاره بر من بسته شد...» بدین سان حضرت ابوالفضل دلاور در کنار برادر چشم از جهان فرو بست و به سرای جاوید و نعیم ابدی شتافت. حضرت سیدالشهداء (علیه‌السلام) خبر جانگداز برادر را که سخت‌ترین مصیبت بود به سکینه و دیگر ساکنان حرم حسینی داد. همه صدا به نوحه و ندبه بلند کردند و گفتند: «ای عم بزرگوار! الی ابوالفضل! چه قدر فقدانت بر ما سنگین و ناگوار است! بدرود! ای قمر بنی‌هاشم! ای ستاره‌ی فروزان همت و فضیلت و کرامت!» بدین سان چهار نفر از پسران ام‌البین: عباس، عثمان، عبدالله و جعفر در راه خدا و برادر عزیزشان حضرت سیدالشهداء به فوز و فیض شهادت نائل شدند. وقتی کاروان اندوهبار حسینی: پس از اسارت و تحمل شدائد و مصائب گرانبار و ناملايمات بسیار به مدینه‌ی منوره وارد شد، حضرت زینب (علیها‌السلام) شخصا برای تسلیت و تعزیت ام‌البین به خانه‌اش تشریف برد و این خبر محنت اثر را به وی داد. ام‌البین اگر چه از فقدان پسران رشید و دلیر خود ناله‌ها سر داد و ندبه‌ها و اشعار سوزناک سرود ولی فدا شدن پسران خود را در راه حق و در رکاب سید جوانان بهشت حضرت امام حسین (علیه‌السلام) افتخاری بزرگ - برای خود و خانواده اش - می‌دانست. درخشش شخصیت حضرت ابوالفضل در تمام میدانهای زندگی و مبارزه با باطل، همه جا ستایش انگیز و پرتو افشان بود، بویژه در کربلا. در کنار برادر بزرگوار خود و دیگر برادران شهیدش. ائمه‌ی اطهار (علیهم‌السلام) هر یک در یادآوری از ایثار و وفاداری حضرت ابوالفضل نکته‌ای گفته‌اند. از جمله حضرت صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید: کان عننا العباس بن علی نافذ البصیره، صلب الایمان، جاهد مع ابی عبدالله (علیه‌السلام) و ابلی بلاء حسنا؛ (عموی ما عباس بن علی را بصیرتی نافذ و ایمانی استوار بود به همراهی برادرش ابا عبدالله (علیه‌السلام) جهاد کرد و به خوبی از عهده‌ی آزمایش الهی سربلند در آمد.» شاعران تازی و فارسی با توجه به علو شأن و ایثار و فداکاری و فضائل حضرت ابوالفضل و مصائب خاص آن حضرت در کنار برادرش حضرت امام حسین (علیه‌السلام) اشعار و [صفحه ۱۷] مدایحی سروده و از مناقب و مراثی آن حضرت سخن گفته‌اند. از جمله «کمیت اسدی» در یکی از «هاشمیات» خود از حضرت ابوالفضل یاد کرده است. فضل بن محمد از نوادگان حضرت ابوالفضل که شیفته‌ی نیای عالیقدرش می‌باشد در قصیده‌ای به وصف و مدح جد خود پرداخته است. شاعران فارسی زبان نیز - و گرچه اندک شماری - در مناقب و مراثی حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) داد سخن داده‌اند. ظاهراً قدیمترین شاعرانی که در این مجموعه از آنها

اشعاری آمده است «وصال شیرازی» و «سروش اصفهانی» اند که در ستایش رسول مکرم اسلام و ائمه اطهار (علیهم السلام) و نیز در مصائبشان اشعاری مؤثر سروده‌اند و درباره‌ی واقعه جانگداز عاشورا و از جمله حماسه‌ی حضرت ابوالفضل علمدار و ایثار و وفاداری آن شهسوار والا مقام اشعاری دارند. در سالهای اخیر، به برکت انقلاب اسلامی، و بروز جنگ تحمیلی، دیگر بار خاطره‌ی جانبازان عاشورا تازه شد و دیدیم و شنیدیم که جوانان و حتی نوجوانان شیفته‌ی اسلام در جبهه‌ها، چه جانبازها و ایثارها کردند و برای حفظ کیان اسلام و ثغور میهن اسلامی، خود را فدا نمودند و بزرگترین حماسه‌ها را در تاریخ معاصر آفریدند. به پاس همین فداکاریها، هنرمندان و بالا-خص شاعران، شاهکارهای هنری و شعری تازه‌ای را بوجود آوردند. در مجموعه‌ای که تحت عنوان «کاروانی از شعرهای عاشورائی» در هفت منزل «به کوشش مرکز پژوهشهای فرهنگی بنیاد شهید انقلاب اسلامی و انجمن ادبی شاعران انقلاب اسلامی» اخیرا چاپ شده است از نظرگاهی تازه به شخصیت‌های مقدس عاشورا از جمله حضرت ابوالفضل العباس نگریسته شده و اشعاری زیبا در قالبها و مضامینی تازه سروده شده که ما از برخی از آنها درین مجموعه سود جستیم. در ترجمه‌ی احوال حضرت ابوالفضل از اثر ارزنده محقق علامه حاج شیخ باقر شریف قرشی که به قلم شیوای آقای سید حسن اسلامی ترجمه گردیده و به وسیله‌ی دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه‌ی مدرسین قم منتشر گردیده است بهره مند شده ایم که سپاس از این بزرگواران را فرض ذمه خود می‌دانیم. [صفحه ۱۸] لطف بسیار مدیر عامل دانشمند بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس و هیأت مدیره‌ی بنیاد مزبور مشوق این کمترین شیفته‌ی اهل البیت (علیهم السلام) بوده است. سپاسگزاری خود را در همین جا خالصانه به عرض می‌رسانم. و الله ولی التوفیق - احمد احمدی بیرجندی مرداد ماه ۱۳۷۵ هـ ش [صفحه ۱۹]

به یاد ام‌البنین

آن روز که خیر جانگداز شهادت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) و برادران و برادر زادگان و یاران با وفایش به مدینه رسید؛ فریاد گریه مردم مدینه به آسمان برآمد. از جمله اخباری که به جناب فاطمه دختر حزام بن خالد بن ربیع رسید، شهادت چهار پسر برومندش: عباس، عبدالله، جعفر و عثمان بود. این بانوی بزرگوار، همسر علی علیه السلام، در عین اینکه آن را افتخار خود و قبیله‌اش می‌دانست از نواخوانی و نوحه سرایی - برای التیام قلب تافته‌اش - باز نمی‌ایستاد. دست فرزند حضرت عباس علیه السلام (عبیدالله بن عباس) را می‌گرفت و با او به بقیع می‌آمد؛ و اشعاری می‌سرود. از جمله چند بیت زیر که ما آن را به یاد آن بانوی بزرگوار، در زیر می‌آوریم: لا- تدعونی ویک ام‌البنین تذکرینی بلیوث العرین (وای بر تو! دیگر مرا مادر پسران مخوانید و شیران بیشه را فرایاد من میاورید). کانت بنون لی ادعی بهم والیوم اصبحت و لا- من بنین (مرا پسرانی بود که به نامشان فراخوانده می‌شدم و امروز چنان شده‌ام که دیگر پسرانم نیستند). اربعه مثل نسور الربی قد واصلوا الموت بقطع الوتین (چهار پسر همچون شاهبازهای قتل کوهستان که با بریده شدن شاهرگ‌هایشان به مرگ پیوستند). تنازع الخرصان اشلاء هم فکلهم امسی صریعا طعین (سنانهای برنده با پیکرهاشان به ستیز برخاستند و همه‌شان نیزه خورده به خاک در افتادند). یا لیت شعری اکما اخبروا بأن عباسا قطع الیمین (ای کاش می‌دانستم آیا راست است و آن گونه که به من خبر داده‌اند؛ دست راست عباس من، جدا شده است). [۱]. به «ام‌البنین» اشعار دیگری نیز نسبت داده‌اند که در مراجع مضبوط است. سلام بر تو ای بانوی گرامی، ای همسر علی (علیه السلام) و ای مادر ابوالفضل العباس! دورد خدا بر تو باد! [صفحه ۲۰]

وصال شیرازی (ت. ۱۱۹۷ هـ.و: ۱۲۶۲ هـ)

در رثای امام حسین زینت آغوش حیدر و حضرت عباس

دیوان میرزا کوچک وصال شیرازی، چاپ سنگی، بی تا، صفحه ۲۹۷ (بخشی است از ترکیب بند در رثاء امام حسین علیه السلام). زبند بند، چرا همچو نی نوا نکنم؟ فغان به حال غریبان نینوا نکنم؟ فتاده سبط نبی تشنه در کنار فرات چرا ز دیده ره سیل اشک و نکنم؟ ستاده آل علی زار با خروش و فغان خروش از چه نیارم فغان چرا نکنم؟ کشیده کار شه بی سپاه چون به قتال چرا حمایت او از ره وفا نکنم؟ چرا سیاه نیوشم، چرا به سر نزنم چرا به نوحه نکوشم چرا بکا [۵] نکنم؟ مگر نه مرهم زخمش ز آب دیده‌ی ماست چرا به زخم تن خسته‌اش دوا نکنم؟ مگر نه شبل [۵] علی در میان گرگان است چرا به شیر خدا شرح ماجرا نکنم؟ مگر نه سبط نبی دستگیر امت اوست چگونه شکوه به پیغمبر خدا نکنم؟ چرا به مهری قدسیان درین ماتم خروش و ناله به هر تعزیت سرا نکنم؟ چرا به پیروی انبیا به سر نزنم ز نوحه گنبد افلاک پر صدا نکنم؟ چرا خموش نشینم مگر فسانه کم است برای ناله و افغان مگر بهانه کم است مگر نه راحت جان پیمبر است حسین مگر نه زینت آغوش حیدر است حسین مگر نه جا به دل پاک مصطفی دارد مگر نه زیب ده عرش داور است حسین ز نسل طاهر و طهر مطهر آمده است از آن که طاهر و طهر و مطهر است حسین [صفحه ۲۱] اگر چه جان عزیز است خوشتر از همه چیز قسم به جان عزیزش که خوشتر است حسین محرم است و به دل صف کشیده لشکر غم که بی سپاه گرفتار لشکر است حسین اگر فرات فشانم ز دیده جا دارد میان لجه‌ی خون چون شناور است حسین کنم ز ناخن غم پیکر خود از مجروح مرا رواست که مجروح پیکر است حسین مرا ز نام شهیدان حسین غصه فزاست که دیگراند شهیدان و دیگر است حسین حسین مهتر ابرار و بهتر شهداست بلی به از شهدا شد که خونبهاش خداست رسید موکب شاه از حجاز چون به عراق بلاد بغی و عناد و دیار کفر و نفاق بر او گروهی از ارباب کینه ره بستند خدای را همه عاصی، رسول را همه عاق به نامه یار حسین و به کرده جفت یزید همه به مکر و دغل جفت و از مروت طاق به دور شاه گروهی فزون دو از هفتاد الستشان [۵] همه در گوش و بر همان میثاق طمع بریده ز دنیا امید بسته به حق ز خانمان همه طاق و به خانمان مشتاق چو دید آن شه بی کس که کوفیان ظلم بدل نموده به بغی و نفاق مهر و وفاق به وعظ گفت که ای ناکسان کوفه و شام ز چیست شهد وفا ناگوارتان به مذاق ز پیک نامه مرا از وطن بر آوردید من از کجا و شما؟! یثرب از کجا و عراق؟! کنون هم این همه سهل است ره دهید مرا شوم به شهری از اسلام دور از آفاق بسی بگفت و جوابی به غیر از این نشنید که ترک خویش بگو یا در آبه حکم یزید فکند رایت و بوسید پای شه عباس که چند لشکر نابوده را بدارم پاس؟ مرا ز کام تو خشکیده تر شده است گلو تو را ز حال من آشفته تر شده است حواس فدائیان همه در یاری تو جان دادند فدای جان تو، شد وقت یاری عباس چو شیر بچه‌ی یزدان گرفت اذن جهاد نمود حمله بدان قوم ناخدای شناس شکافت لشکر و شد در فرات و آب گرفت شتافت تا برساند به کام خسرو ناس دو دست داد ولی مشک همچنان بر دوش خدای را به دو دست بریده کرد سپاس که شکر دستم اگر رفت، آب ماند به جای که نوشد آن شه و اطفال آتشین انفاس [صفحه ۲۲] چه گویم؟ آه! که آمد ز قوم کین تیری به مشک آب به هم بر درید چون کرباس چو مشک پاره شد و آب ریخت پنداری که ریخت بر دل سوزانش سوده‌ی الماس [۵]. ز پشت زین به زمین اوفتاد و نعره کشید به یاری آمدش آن خسرو سپهر اساس چه دید؟ دید ز عباس او فتاده دو دست کشید آه که پشت مرا زمانه شکست [صفحه ۲۳]

داوری شیرازی (۱۱۹۷ هـ ق - ۱۲۸۳ هـ ق)

از گریه‌اش ملایک هفت آسمان گریست

دیوان داوری شیرازی به اهتمام دکتر نورانی وصال، ۱۳۷۰ هـ ش صفحه ۷۷۴ (نقل از ترکیب بند) در مرثیه. یاران شه که با دل صافی قدم زدند آتش به بیخ هستی اهل ستم زدند یکباره رخ ز کشور هستی بتافتند خود را جریده بر ره ملک عدم زدند آتش زدند یکسره بر تار و پود ظلم بنیاد کارگاه مخالف بهم زدند از بس ز نوک تیغ فشانند خون به خاک گفتمی به خاک معرکه آب

بقم [۶] زدند شمشیر از نیام بر آورده خیل شاه چابکتر از نهنگ به پهنای یم [۷] زدند قربان آن گروه که در پای شاه دین دادند جان و از سر مردی قدم زدند قومی که دم زدند ز مهر امام خویش از روی صدق سینه به تیغ دو دم زدند آن بندگان خاص که دادند تشنه جان در راه شاه آب به روی کرم [۸] زدند [صفحه ۲۴] یکباره خیمه‌ی شرف از دشت کربلا بر بارگاه قدس و ریاض ارم زدند جانهای شیعیان همه قربان خاکشان و ز حق همی درود به ارواح پاکشان یاران شه تمام چو رفتند از برش آمد به بر برادر با جان برابرش با مشک خشک و کامی از آن مشک خشک تر بر روی دجله کرده روان دیده‌ی ترش اذن جهاد جست و بوسید پای شاه بر جست و زد به دشمن و دل با برادرش بگرفت تیغ و روی به هر کس که می‌نهاد نه تن به زین گذاشت به جا، نه به تن سرش شد در فرات و مشک پر از آب کرد و تاخت بس کرد جهد و لیک نبد بخت یاورش گردش گرفت دشمن از هر کرانه‌ای بر تن رسید نیزه و شمشیر و خنجرش جست از کمین لعینی و تیغی زدش به دوش کان دست تیغ گیر جدا شد ز پیکرش تیری به مشک آمد و بر چشم تر زاشک تیری دگر فکند سپهر ستمگرش افتاد بر زمین و بنالید و شاه دین آمد به سر، نهاد به زانوی خود سرش بنهاد رو به رویش و زار آن چنان گریست کز گریه‌اش ملایک هفت آسمان گریست [صفحه ۲۶]

سروش اصفهانی (و: ۱۲۸۵ هـ)

در بیان کیفیت سرور ناس: جناب ابوالفضل العباس

دیوان شمس الشعراء سروش اصفهانی، به تصحیح و اهتمام، دکتر محمد جعفر محجوب، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۹ هـ ش صفحه ۷۹۵. آمد آن عباس میر صادقان و آن علمدار سپاه عاشقان از تف عشق و عطش بریان شده شاه دین بر حال او گریان شده تف خورشید و تف عشق و عطش هر سه طاققت برده از آن ماه وش چشم از جان و جهان بردوخته از برادر عاشقی آموخته هر کرا باشد حسین استاد عشق لاجرم بدهد بکلی داد عشق ذوالفقار حیدری در چنگک او مصطفی نظاره بر آهنگ او دشمنان را از یمین و از یسار مرتضی وارانه می‌زد ذوالفقار می‌زد از عشق برادر یک تنه خویش را از میسر بر میمنه بدسرشتی ناگهان از تن جدا کرد دست زاده‌ی دست خدا گفت: ای دست! اوفتادی، خوش بیفت! تیغ در دست دگر بگرفت و گفت آمدم تا جان ببازم، دست چیست؟! مست کز سیلی گریزد مست نیست! خاصه مست باده‌ی عشق حسین یادگار مرتضی میر حنین قطع دیگر دست را در کار می که بدیل جعفر طیار می خود مکافات دو دست فرشیم حق بر و یاند دو پر عرشیم تابدان پر جعفر طیار وار خوش بیرم در بهشتستان یار [صفحه ۲۷] این بگفت و بی فسوس و بی دریغ اندر آن دست دگر بگرفت تیغ حیدرانه تاخت در صف نبرد خیره مانده چرخ در بازوی مرد بر کشیده ذوالفقار تیز را آشکارا کرده رستاخیز را مصطفی با مرتضی می‌گفت: هین بازوی عباس را اینک بین گفت حیدر با دو چشم تر بدو که کدامین بازویش بینم، بگو! بینم آن بازو که تیغ افراخته است یا خود آن بازو که تیغ انداخته است بازوی افکنده‌اش بینم نخست الله الله! یا که بازوی درست مصطفی با مرتضی گریان و زار همچنان عباس گرم کارزار کافری دیگر در آمد از قفا کرد دست دیگرش از تن جدا چون بیفکندند از نامقبلی هر دو دست دست پرورد علی گفت: گر شد منقطع دست از تنم دست جان در دامن وصلش ز من بایدم صد دست در یک آستین تا کنم ایثار شاه راستین منت ایزد را که اندر راه شاه دست را دادم، گرفتم دستگاه دست من پر خون به دشت افکنده به مرغ عاشق پر و بالش کنده به کیستم من؟ سرو باغ عشق حی سرو بالذ چون ببری شاخ وی می‌کنم در خون شنا بی دست من بر خلاف هر شناور در زمن می‌کنم با دست ببریده شنا در شنا خود کیست چون من اوستا کی کند هرگز شنا بی دست کس این شنا خاص شهیدان است و بس چون بیفکندند او را هر دو کتف تیغ را چالاک در دندان گرفت دشمنان دیدند چون عباس را که گرفته در گهر الماس را آفرین خواندند بر وی کایت مرد که کند بی دست و بی بازو نبرد؟! شیر باشد در شجاعت بس شگفت خاصه چون شمشیر در دندان گرفت زان سپس بردند از هر سو نهیب تا

جدا کردند پایش از رکیب سرنگون افتاد از بالای زین من نیارم گفت دیگر بیش ازین دید چون عباس را سلطان عشق کانچنان افتاده در میدان عشق [صفحه ۲۸] گفت: اکنون شد شکسته پشت من که برادر شد برون از مشت من یافت امیدم زهر سو انقطاع زندگانی بعد ازین باشد صداع مقتل عباس شد پرداخته مقتل قاسم بیارم ساخته...

عباس نامدار

همان ترکیب بند در ذکر مصیبت‌های شهیدان کربلا، صفحه ۷۴۸ عباس نامدار چو از پشت زین فتاد گفتی قیامت است که مه بر زمین فتاد آه از دمی که بهر سکینه به دوش مشک لابد به راه از پی ماء معین فتاد اندر فرات راند و پر از آب کرد کف بر یاد حلق تشنه‌ی سلطان دین فتاد از کف بریخت آب و پر از آب کرد مشک زان پس میان دایره‌ی اهل کین فتاد افتاد بر یسار و یمین لرزه عرش را چون هر دو دست او زیسار و یمین فتاد فریاد از آن عمود که دشمن زدش به سر و انگاه مغفرش ز سر نازنین فتاد چشمش زحلقه چون بدر افتاد زان عمود بر ابروان حیدر کرار چین فتاد آمد امیر تشنه لبانش به سر دوان او را چو کار با نفس واپسین فتاد بر روی شاه خنده زنان جان سپرد و گفت: خرم کسی که عاقبتش این چنین فتاد قاسم ز شاه خواست اجازت پی نبرد بگذشته سیزده زسرش چرخ لاجورد [صفحه ۲۹]

وقار شیرازی (م ۱۲۳۲ هـ و ۱۲۹۸ هـ)

اشاره

وقار نخستین فرزند وصال شیرازی است.

در شجاعت حضرت عباس

گلشن وصال، تألیف روحانی وصال، تهران، ۱۳۱۹ هـ ش، صفحه ۲۰۰ (بخش نخست شامل ابیاتی است بر وزن شاهنامه‌ی فردوسی). ... چو شاه عرب سبط پاک رسول چراغ فروزان راه وصول سر سروران پور شیر خدا که جان کرد در راه یزدان فدا برادر فدا کرد پور گزین بر ابرو ز مردی نیفگند چین از آن شه یکی داستان گوش کن به دل هر چه داری فراموش کن چه پردخته شد کاریاران شاه نماند ایچ از جانسپاران شاه به خون خفت جمع پریشان او صلا داد گردون به خویشان او علمدار شه پور میر عرب به پیش ملک بر زمین سود لب به خود بر بیچید هر دم زخشم پر از چین بروها پر از آب چشم بگفت ای ملک جانت مسرور باد تن دشمنت زنده در گور باد ایا همچو مهر فلک یک تنه به میدان شده بی سپاه و بنه که دیده چو تو خسروی بی پناه نهد رو به میدان آوردگاه تو زین گونه بی کس من ایدر بیای نهد رو به میدان آوردگاه گرایدوم از شاه فرمان رسد سپاس توام بر دل و جان رسد به یک حمله از تیغ آتش فشان به گیتی ز دشمن نمانم نشان [صفحه ۳۰] اگر خصم بر چرخ جوید پناه کنم نیزه بر دیده‌ی مهر و ماه به رسم پدر کینه توزم دلیر رود بچه‌ی شیر برسان شیر من این جاو دشمن چنین کینه تاز تفو بر تو ای اختر کینه ساز ملک کاین سخن از برادر شنید عیان گشتش از ارغوان شنبلیله [۲۵]. سرشکش همی گشت جاری به چهر ستاره بیفشاند بر ماه و مهر بدو گفت: کای زور بازوی من به گند آوری [۲۶] هم تر ازوی من تو آذین ده [۱۹] دستگاه منی علمدار و پشت سپاه منی درفش سپه چون شود سرنگون همه کار لشکر شود واژگون و دیگر که ما را در این دشت کس نماند ایچ، ایدون [۲۰] تو ماندی و بس چو من رخ به هیجا [۲۱] کنم یک تنه تومانی پی پاس رخت و بنه حریم حرم را نگهبان تویی پناه گروه پریشان تویی مبادا که این مشت پرده نشین بمانند بی کس در این دشت کین همین نورسانی که دخت منند فروغ دل و دست پخت منند فرامش مکن گاه بیداد و بیم که

کرسی بلرزد چو گرید یتیم جهان پهلوان چون شنید این سخن همی خواست جانش بر آید ز تن همی خوی نشان [۲۲] شد ز آزر
او شد آن کوه آتش به دریا فرو بدو گفت: کای خسرو راستان چرا راندی این بنده را ز آستان مگر کوتاهی رفت در بندگی که
خستی مرا دل ز شرمندگی عدو گر نیوید به کین توزیم تو خود بی سخن زین سخن، سوزیم من استاده تو خفته در زیر تیغ گمانی
عجب رفت بر من دریغ در این گفتگو بود با درد و آه که از خرگه آمد برون دخت شاه بتفسیده رخسار [۲۳] و ژولیده موی لب
انده شمار و رخ آزر جوی شده گوهرش کهربا گونه زرد دو لعلش بدل گشته بالا ژورد لبش خشک و رخسارش از اشک تر به
کف مشک‌کی از کام او خشک تر چون عباس افغان او گوش کرد از او مشک بگرفت و بر دوش کرد [صفحه ۳۱] پر اندیشه شد جان
انده کشش که زد دامنی چرخ بر آتشش بگفتا من ایدر [۲۴] شتاب آورم مگر زی تو یک جرعه آب آورم ملک را دعا گفت و بر
شد به اسب دو چهره فروزان چو آذر گشسپ [۲۵]. بدانست آن خسرو دادگر که جان ز تن رفته ناید دگر پیاده شد و گشت زار و
نوان چو دل از قفای برادر دوان به بر خواندش و دیده چون رود کرد ببوسید رخسار و بدرود کرد دعا خواند و بگرفت بازوی او
ببفروزد نیرو به نیروی او مه و مهر شد در هوا همعنان یکی بر زمین شد دگر با سمان یکی شد به ناورده گاه خسان یکی شد به
دلجویی بیکسان بیامد به نزدیکی لشکر ستاد عنان بر کشید و زبان بر گشاد نخست از در پند گفت: ای گروه که دژخیم [۲۶] خوئید
و اهرن پژوه [۱۹]. چرا همچو گرگان به راه ستیز به شیر خدا پنجه کردید تیز پیمبر که بادش ز یزدان درود چنین گفت و این گفته
هر کس شنود که این پاک پورم بود نور عین حسین از من است و منم از حسین چرا تخم کینش به دل کشته‌اید گمانم که از کیش
برگشته‌اید بگردید از این کرده‌ی ناصواب مبندید بر میهمان راه آب زبی آبی و سوز تشنه لبی بیفسرد ریحان باغ نبی نبوشید [۲۰]
اندرز من بی ستیز و گرنه من و رزم و شمشیر تیز سخنهای من از در لابه نیست [۲۱]. که شیر ژیان، شیر گرمابه نیست [۲۲]. ننال
بجز پیش پروردگار که گردان ننالند از کارزار اگر دشت پر خنجر و دشنه است به خون نیز شمشیر من تشنه است اگر شیر با من
شود کینه توز مرا خنجری هست آتش فروز بسی گفت و ماندند لشکر خموش مگر دیو را خواند افسون به گوش در ایشان یکی
ناخردمند بود که با او ز راهیش پیوند بود [صفحه ۳۲] همی خواست برسان ناپاک دیو که او را زند ره به نیرنگ و ریو زشه گفت
بگذر که یا بی امان بگفتا نیارم گذشتن ز جان بگفتا: مزن خویشتن را به تیغ بگفتا: من از جان ندارم دریغ چو تیغ زبان هیچ سودی
نداد زبان بست و تیغ از میان بر گشاد بر آن قوم شد حمله و یک تنه گه از میسره گاه از میمنه [۲۳]. به پس راند از آن سپه
فوج فوج چنو باد کانگیزد از بحر موج همی تیغ بارید همچون تگرگ به گوش یلان داد پیغام مرگ ز تیغش سپه در کشاکش فتاد
تو گفتی که در بیشه آتش فتاد همی ریخت خون و همی راندرخش بسیط زمین شد چو کوه بدخش هر آنکو بدیدش به هنگام
خشم درست آمدی روی مرگش به چشم سپه را بدین سان همی کرد پخش بسوی فرات اندرون راندرخش از او پاسبانان چو
کردند پشت فروراند در آب و پر کرد مشت به لب برد کاشامد آن رزمخواه به یاد آمدش تشنگیهای شاه ز کف ریخت آب، از مژه
رانداشک بچستی از آن آب پر کرد مشک برون شد ز آب آن یل کاردان چو از قعر دریا نهنگی دمان چو دشمن بدانست کو برد
آب بگفتا که رفت اختر ما به خواب به لب گر یکی قطره آب آورد به ناورده گاهش که تاب آورد؟! بریزید از حیل آبش به خاک
و گرنه گذارید دل بر هلاک شد انبوه لشکر بر او فوج فوج تو گفتی که دریا در آمد به موج شد آن شیر دل گرد لشکر شکن زهر
سو بر آن قوم غارت فکن کجا حمله آورد آن نامدار تو گفتی علی بود با ذوالفقار بناگه خسی از کمینگاه جست بزد بازوی پهلوان
را بخت جدا ساخت از پیکرش دست راست فغان از نهاد فرشته بخواست به دست چپ اندر همی داد تیغ که از راستان جان ندارم
دریغ یکی بدکنش دیونا پاک مرد ز دست چپش نیز بی بهره کرد [صفحه ۳۳] همی زار نالید و برداشت آه که دستم جدا شد ز
دامان شاه ولی نیست غم خصم اردست برد که شادم بدین آب و این دستبرد شهنشه ز آب ارشود کامجوی از این آبم افزون شود
آبروی ولی بخت زد دست حسرت به دست که از آب هم دیده بایست بست خدنگی پیرید همچون عقاب فرو برد منقار در مشک
آب چو از آب آمد تهی مشک او همه دشت جیحون شد از اشک او چو شیری دمان گشت پیچان زخشم قضا را یکی تیرش آمد

به چشم فرشته ز غم دست انده گزید که بر چشم شه چشم زخمی رسید بگفتا زجان دیده بایست بست که نه دیده ام مانده برجا نه دست نه دستی که آرم به دامان شاه نه چشمی که سازم به چهرش نگاه به انده برون کرد پای از رکاب به خاک آمد آن زاده‌ی بوتراب یکی نعره از دل به گردون رساند ملک را به غمخواری خود بخواند که‌ای دست یزدان به بالا وزیر به بی دستیم بین و دستم بگیر اگر آسمان دیده‌ی من بیست تویی پیش چشمم به بالا و پست و گردستم آمد ز پیکر جدا کجا دست دارم ز دامان تو را چو این ناله بگذشت بر گوش شاه جهان سربسر شد به چشمش سیاه همی سود بر دست، دست فسوس عیان شد ز بیجاده‌اش سندروس [۲۴]. بگفت: آه! پشتم زمانه شکست زمانه به من چاره را در بیست برآمد به زین و فرو راندرخش همی راند هر سو به سان درخش چو نزدیک آن جسم پیچان رسید چو جان بر سر جسم بیجان رسید فروجست از زین و آمد به خاک به دامان گرفت آن تن چاک چاک بگفت: ای برومند سرو روان که آسیب گردون نمودت نوان [۲۵]. چه رفت که از گفته ماندی خموش چه خوردی که یکباره رفتی زهوش؟ که پیراست این نخل شترین ثمر که نگذاشت بروی نه شاخ و نه بر؟ که دست تو را از بدن کرد دور که بی دست و پا زنده بادا به گور! [صفحه ۳۴] همی گفت و بارید اشک روان مگر ریخت بر چهره‌ی پهلوان به خویش آمد و گفت شه را درود همی سر به پای برادر بسود بگفت: ای خداوند دیرین من قدم رنجه کردی به بالین من مرا کی چنین قدر و اندازه بود که خسرو به بالینم آید فرود مرا دیده از اشک و خون پاک ساز که بینم بر آن چهره‌ی پاکباز ملک چشم او را زخون کرد پاک به شه دید و گفتا که: روحی فداک [۲۶]. دریغا اگر بود صد جان مرا به هر لحظه جانی نشاندم تو را یکی آروزی است اندر دلم کز و نگسلم تا زجان نگسلم که دخت تو را مانده‌ام تشنه کام ولی چاره کو؟ چون فلک نیست رام کنون چون رود جان زپیکر مرا امید است این از برادر مرا مبر پیکرم را سوی خیمه گاه که بر وی زخجلت نیارم نگاه همی گفت و بودش به خسرو نگاه چنین تا که جان داد بر پای شاه چنین است رسم سپنجی سرای نماند بجز پاک یزدان بجای چو ناچار این ره بیاید سپرد خنک آن که در پای مردان بمرد

در شهادت حضرت عباس

همان صفحه ۲۰۷. چون پیامد حضرت شاه شهید بر سر عباس آن میر رشید آسمانی دید اندر خاک و خون زخم او بر تن زاخترها فزون دید سروی، سرکشی آزاده‌ای در میان خاک و خون افتاده‌ای دید یک شیر مهول [۲۷] سهمناک در تلاطم در میان خون و خاک آفتابی دید بس رخشان و خوب کوکند در بحر خون هر دم غروب [صفحه ۳۵] آن برادر را که چون جان داشت دوست دید بی‌جان مانده از دست عدوست دستها بریده خونس بسته چشم گه زغیرت لب گزان، گاهی زخمش شه چو دید آن گونه، عقلش خیره شد روز روشن پیش چشمش تیره شد چون بدید از پشت زینش بر زمین بر زمین خود را فکند از پشت زین چون سکندر بر سر دارا نشست نعره زد کاین لحظه پشت من شکست چون برادر را بدید آن سان نژند گشت چون شیری که باز افتد به بند آن سری را کو به راه شاه داد از زمین برداشت بر زانو نهاد زد به رخسارش زاشک اول گلاب پس بدو شد در سؤال و در جواب گفت: ای جان برادر! السلام گفت: قد شرفت یا خیرالکرام گفت: ای سالار لشکر کیف حال گفت: اگر گویم ترا آرد ملال گفت: هین! دریاب فرصت تا که هست گفت: آوخ وقت فرصت شد زدست گفت: برخیز ای برادر ساعتی گفت: معذورم، ندارم حالتی گفت: بگشا چشم و بنگر کاین منم گفت: خون بگرفته چشم روشنم گفت: چندی با برادر گو سخن گفت: بالله، من ندارم آن دهن گفت: یکبار دگر پیشم خرام گفت: شد صبر و توانایی تمام گفت: من بنشسته تو چون خفته‌ای گفت: معذورم چرا آشفته‌ای گفت: اطفال اند زار و تشنه لب گفت: آوخ! پای من ماند از طلب گفت: من ماندم غریب و خوار و زار گفت: صد حسرت که من ماندم زکار گفت: در این غربت و درماندگی این بود شرط برادر خواندگی گفت: می‌دانم و لیکن چاره چیست؟ با قضای آسمانی چاره نیست گفت: چون شد بستگی‌ها با منت گفت: کو دستی که گیرم دامت گفت: باشد آرزویی در دلت؟ گفت: آری گر نباشد

مشکلت گفت: امیدت چیست چبود رای تو؟ گفت: بوسم بار دیگر پای تو گفت: بالله از تو بس شرمندهام گفت: من خود کیستم؟ من بندهام گفت: کی بینم دگر دیدار تو گفت: باشم در قیامت یار تو [صفحه ۳۶] گفت: تا من چون کنم بی‌روی تو گفت: صد چون من فدای موی تو گفت: بی‌رویت در آذر چون کنم؟ ای برادر! بی برادر چون کنم؟ گفت: کس با کس اگر صد سال زیست آخر از درد جدایی چاره نیست جان به پایش داد و خامش شد ز گفت آن یکی برخاست و آن دیگر بخت [صفحه ۳۷]

میرزا عبدالجواد جودی خراسانی (وفات ۱۳۰۲ هـ ق)

اشاره

بعد مردن گر شکافی قبر جودی را بینی سر به زانوی مصیبت تا صف محشر نشسته جودی خراسانی

زبان حال امام حسین خطاب به برادرش

دیوان کامل میرزا عبدالجواد جودی خراسانی، به اهتمام مهدی آصفی، انتشارات جمهوری، تهران، ۱۳۷۲ هـ ش، صفحه ۳۳۳. ای نوجوان برادر با جان برابرم افتاده‌ای به خون زچه؟ ای میر لشکرم برخیز بهر یاری ام ای آنکه بوده‌ای در هر بلیه یارم و هر ورطه یاورم با آن شجاعتی که تو را بود بینمت افتاده‌ای به خاک، ولی نیست باورم قد راست کن که گر علمت آمده نگون بهرت ز آه دل علم دیگر آورم رو در حرم نمی کنی ای مه‌لقا، چرا؟ بی مهری از که دیده‌ای ای ماه پیکرم از اشک دیده مشک نمایم پر آب، خیز آور ز انتظار برون چشم دخترم یک جا ز داغ مرگ تو یک جا ز بیم خصم دیگر کجا به خواب رود چشم خواهرم دردا که آخر از ستم خصم دون شکست پشتم زمرگ تو، کمر از داغ اکبرم با این دو داغ شاد از آنم که نگذرد افزون ز ساعتی که برند از قفا سرم جسم تو پاره‌پاره و دور است خمیه‌گاه ای پاره‌پاره تن، تن پاکت کجا برم؟ تیری که جا گرفته چو مژگان به چشم تو جاری نمود خون دل از دیده‌ی ترم «جودی» بجاست ارکه بگویی زسیل اشک طوفان نوح می‌رود از دیده‌ی ترم [صفحه ۳۸]

به برادرش ابوالفضل العباس فرماید

همان، صفحه ۳۳۵. به خون غلطان چرایی ای علمدار سپاه من نظر بگشا و بنگر یک زمان بر سوز و آه من ز پشت زین چو افتادی شکست از بار غم پشتم زجا خیز ای که در هر غم بدی پشت و پناه من به بالین تو گر دیر آمدم اینک مرنج از من که سویت کوفیان از چار سو بستند راه من به چشمم روز روشن گشت چون شب تیره از داغت گشای ای نور چشمان، دیده، بین روز سیاه من شبم روز از جمالت بود و جانم خرم از رویت که از قامت تو بودی سرو و از رخسار ماه من به هر عضوت که آرم دست زان عضوت جدا باشد کدامین سنگدل کشتت چنین، ای بی‌پناه من تو ای صد پاره تن از قتلگه برخیز و مأوا کن که بخشی زین قد و قامت صفا بر خیمه‌گاه من ز بهر جرعه‌ی آبی سکینه بر در خیمه ستاده منتظر آن طفل زار بی‌گناه من خوشم از آن که یک شب زندگی بعد توام نبود و گرنه روز، شب می‌شد ز آه صبحگاه من من آن طاقت ندارم کز جمالت دیده بردارم به زیر تیغ خواهد بود بر رویت نگاه من نیندیشم زهول محشر و روز جزا «جودی» که باشد مهر اولاد پیمبر عذر خواه من [صفحه ۳۹]

محمد رضا سلطان الکتاب (صفا)، کاتب دیوان جودی

سقای کربلا

دیوان کامل میرزا عبدالجواد جودی خراسانی، صفحه ۶۰۱. (اشعار برخی شعرا همچون «صفا» در دیوان جودی راه یافته و تجدید

چاپ شده است). سقای تشنگان و علمدار نامور بشنید تا که ناله‌ی اطفال خون جگر از یک طرف صدای عطش از حرم بلند و ز یک طرف شقاوت آن قوم کینه ور آمد به خدمت شه لب تشنگان حسین گفتا که هست شوق شهادت مرا به سر اذن جهاد ده که کنم جان فدای تو در دل نمانده از غم تو طاقتم دگر اطفال تو ز سوز عطش کرده‌اند غش بستند راه آب به ما قوم بدسیر از بهر آن که آب بیارد به خیمه گاه اذنش بداد خسرو دین، شاه بحر و بر بگرفت مشک و گشت روان جانب فرات زد خویش را چو برق بر آن قوم پر شرر [صفحه ۴۰] آن قدر کشت و بست و بیفکند روی خاک کز خون و جسمشان نبدی ره به رهگذر چون باب خویش حیدر کرار بس که کشت زان قوم شد بلند همی بانگ الحدز در هر قدم زکشته بسی پشته‌ها بساخت گردید چاره تنگ بر آن قوم حیل‌گر اسب عقاب خود بجهانید در فرات زد کف بر آب تا که بنوشد به چشم تر آمد به یاد از لب خشک برادرش بر روی آب اشک بیارید چون مطر زد دست غم به سرکه کجا شد برادری با خود خطاب کرد که: عباس نامور نوشی تو آب و جان دهد از تشنگی حسین آخر چرا برادریت نیست در نظر پر آب کرد مشک و زکف آب را بریخت آورد رو به خیمه‌ی سلطان تاجور زد ابن سعد بانگ به لشکر که ای گروه عباس اگر که آب برد خاکتان به سر رأی من آن بود که سپاه از چهار سو تیرش زنید تا که بر آرد چو مرغ پر از چار جانبش بگرفتند در میان آن قوم بی مروت و بی رحم پر شرر تیر آن چنان به پیکرش از راه کین زدند گفتی هما ز تیر برآورده است پر [صفحه ۴۱] ناگه از آن میانه یکی تیر کین رسید بر مشک آب و خون دلش ریخت از بصر تا تیر کین به مشک پر آب آمدی، بگفت: ای کاش می‌نشست مرا تیر بر جگر گفتا که ای برادر با جان برابرم آمد به جانفشانی تو عمر من به سر دریاب تا مرا رمقی هست در بدن شه آمد و گرفت چو جانش همی به بر بگرفت دست خود به کمر، شاه تشنه کام گفتا زمرگ خود بشکستی مرا کمر گفتی «صفا» مصائب سقای کربلا «جودی» ز جود خود به بهشت دهد گهر [صفحه ۴۲]

جیحون یزدی (و: ۱۳۱۸ هـ - ق)

در مدح شاه ولایت اساس و رثاء حضرت عباس

دیوان جیحون یزدی، به کوشش احمد کرمی، سلسله‌ی نشریات ما، ۱۳۶۳ هـ ش، تهران صفحه ۴۶. در دهر دلا- تاکی گه هالک و گه ناجی [۲۸]. از صولت آن مایوس بر دولت این راجی [۲۹]. جز قلمز وحدت نیست کافتاده به مواجی هان از نظر کثرت ابلیس شد اخراجی شو بنده‌ی شاه دین چند این همه محتاجی تا عرش به جان گردد بر فرش رهن محتاج مصباح سبل حیدر، مصداق کلام‌الله آن واجب ممکن سیر آن وحدت کثرت گاه هم در زمش خرگه هم بر فلکش خرگاه ادراک حضورش را ارواح به واشوقاه شاهی که چو قد افراخت از بهر بروز جاه در خانه‌ی یزدان ساخت از دوش نبی معراج از چون تو پسر در فخر از صبح ازل اجداد و ز چون تو پدر در ناز تا شام ابد اولاد [صفحه ۴۳] جز حق نتواند کس اوصاف تو را تعداد در بزم تومات، اقطاب بر رزم تو محواوتاد از تیره‌ی تو ازواج اندر شمر افراد و زصارم تو افراد در مرتبه‌ی ازواج شاها! تو بدین قدرت بر صبر که گفتت پاس چون نزد برادر رفت بر رخصت کین، عباس گفت ای زکفت سیراب صد چون خضر و الیاس از تشنگی اطفال اندر جگرم الماس وقت است که خواهم آب زین فرقه‌ی حق نشناس من زنده و تو عطشان وین شط ز دو سو موج سنگ محم امروز پیمان‌هی صبر اشکست آب ارنه به دست آرم بار است به دوشم دست خود پای شکیم نیست تا دست به جسمم هست این گفت و سپند آسا از مجمر طاقت جست راه شط و دست خصم با نیزه گشود و بست و زهیت او بگریخت افواج پس افواج زد نعره که ای مردم ما نیز مسلمانیم گر منکر اسلامید ما بنده‌ی یزدانیم و دشمن یزدانید ما وارد و مهمانیم گر رنجه ز مهمانید ما از چه گروگانیم و زانکه گروگانیم آخر ز چه عطشانیم؟ ای میر شما بی تخت و ای شاه شما بی تاج [صفحه ۴۴] آن گه به فرات افکند چون توسن قهاری می‌خواست که نوشد آب تا بیش کند یاری گفتا به خود ای عباس! کو رسم وفاداری؟ تو آب خوری و اطفال در العطش و زاری پس مشک

گران بردن دید اصل سبکباری انگیخت سوی شه اسب از خصم گرفته باج ناگاه کج آیینش زد تیغ به دست راست بگرفت سوی چپ مشک و آیین جدال آراست جاننش زخدا افزود جسمش زخودی گرکاست دست چپش از تن نیز افتاد ولی می‌خواست بر خیمه رساند آب تا سر به تنش برجاست بگرفت به دندان مشک و زخون بدنش مواج بر دوخت خدنگش تن، او باز فرس می‌راند آشفتم عمودش مغز او نیز رجز می‌خواند با نوک رکاب از زین گردان به هوا پراند ناگاه کمانداری آبش به زمین افشانند پس خواند برادر را وزیأس همانجا ماند نی‌نی که به وی آنجا بود از جهتی معراج شه شیفته دل برخاست بر مرکب کین بنشست صد صف ز سپه بگسست تا جانب او پیوست [صفحه ۴۵] دیدش که سهی بالا [۳۰] افتاده به جایی پست نه سینه نه رو نه پشت نه پای نه سر نه دست گفتا که کنون ای چرخ پشتم زالم بشکست هان بر که گذارم دل یا با که کنم کنکاج؟ [۳۱]. ای شاه نجف بر ما دور از تو شکست افتاد بس زهر به شهد آمیخت، بس نیست به هست افتاد بدر الشهدا عباس تا آن که زدست افتاد تاج الشعرا جیحون ازواج به پست افتاد این مهر توام در دل از عهد الست افتاد پاید چو سواد از مشک ماند چو بیاض از عاج [صفحه ۴۶]

عمان سامانی (وفات ۱۳۲۲ هـ ق)

در مراتب عالی‌ی زبده‌ی ناس حضرت ابوالفضل العباس

گنجینه‌ی الاسرار، اثر طبع عمان سامانی، انتشارات میثم تمار اصفهان، ۱۳۶۲ هـ ش، صفحه ۷۲. باز لیلی زد به گیسو شانه را سلسله جنبان شد این دیوانه را سنگ بر دارید ای فرازنگان ای هجوم آرنده بر دیوانگان از چه بر دیوانه‌تان آهنگ نیست او مهیا شد شما را سنگ نیست عقل را با عشق تاب جنگ کو اندر این جا سنگ باید، سنگ کو؟ باز دل افراشت از مستی علم شد سپهدار الم جف القلم [۳۲]. گشته با شور حسینی نغمه گر کسوت عباسیان کرده به بر جانب اصحاب تازان با خروش مشکی از آب حقیقت پر به دوش کرده از شط یقین آن مشک پر مست و عطشان همچو آب آورشتر تشنه‌ی آبش حریفان سر به سر خود زمجموع حریفان تشنه‌تر چرخ از استسقاء آبش در طپش برده او بر چرخ بانگ العطش ای زشط سوی محیط آورده آب آب خود را ریختی واپس شتاب آب آری سوی بحر موج خیز بیش از این آبت مریز، آبت بریز - باز از میخانه، دل بوئی شنید گوشش از مستان هیاهویی شنید دوستان را رفت ذکر از دوستان پیل را یاد آمد از هندوستان ای صبا! ای عندلیب کوی عشق ای تو طوطی حقیقت گوی عشق [صفحه ۴۷] در گشودندت گر اخوان از وفا راه اگر جستی در آن دارالصفوا شو در آن دارالصفوا رطب اللسان [۳۳]. همطریقان را سلام از من رسان دستی این دست ز کار افتاده را همتی این یار بار افتاده را تا که بر منزل رساند بار را پر کند «گنجینه‌ی الاسرار» را شوری اندر زمره‌ی ناس آورم در میان ذکری زعباس آورم نیست صاحب همتی در نشأتین همقدم عباس را بعد از حسین در هواداری آن شاه الست جمله را یک دست بود او را دو دست -... لاجرم آن قدوه‌ی [۳۴] اهل نیاز آن به میدان محبت یکه تاز آن قوی پشت خدا بینان از او و آن مشوش حال بد بینان ازو موسی توحید را هارون عهد از مریدان جمله کاملتر به جهد طالبان راه حق را بد دلیل رهنمای جمله بر شاه جلیل بد به عشاق حسینی پیشرو پاک خاطر آی و پاک اندیش رو [۳۵]. می‌گرفتی از شط توحید آب تشنگان را می‌رساندی با شتاب عاشقان را بود آب کارازو رهروان را رونق بازار از او روز عاشورا به چشم پر زخون مشک بر دوش آمد از شط چون برون شد بسوی تشنه کامان رهسپر تیر باران بلا را شد سپر هستی‌اش را دست از مستی فشانند جز حسین اندر میان چیزی نماند بس فرو بارید بر وی تیر تیز مشک شد بر حالت او اشک ریز اشک چندان ریخت بر وی چشم مشک تا که چشم مشک شد خالی زاشک تا قیامت تشنه کامان ثواب می‌خورند از رشحه‌ی آن مشک، آب بر زمین آب تعلق پاک ریخت وز تعین بر سر آن، خاک ریخت [صفحه ۴۹]

اختر طوسی (وفات ۱۳۳۵ هـ ق)

در رفتن حضرت ابوالفضل به سوی شط فرات

گلزار حسینی، اشعار و قصاید اختر طوسی، کتابفروشی اسلامیة، تهران بی‌تا، ص ۵۲۱. ای دل بزنی به دامن آن شه‌ریار دست کو را به خویش خوانده خداوند گار دست یعنی علی که خاک دربار گاه او از رنگ و بوی برده ز مشک تتر دست سلطان اولیا که گدایان در گهش دارند گاه جود و سخا چون بحار دست شاهنشاهی که از پی تعظیم او مدام جبریل را به سینه بود بنده وارد دست از باده‌ی ولایت او هر که گشته مست از فرط هوش برده زهر هوشیار دست ای شاه تا جدار که داده است از کرم بر ما سوای خویش تو را کردگار دست از جور روزگار شد ایمن هر آن که زد بر دامن ولای تو بی‌اختیار دست از روی شیر شرز به رنگ روز جنگ چون برزنی به قائمیه ذوالفقار دست [صفحه ۵۰] دشمن اگر چه رستم دستان بود به زور بر تو نیابد ای شه دل‌دل سوار دست در دشت کارزار زدام تو خصم را ندهد به هیچ روی طریق فرار دست چون بنگرد به دست تو شمشیر آبدار شوید زجان خویشتن از اضطرار دست ز نهار بخشی‌اش ز سر رأفت ارعدو بر سر نهد بر تو پی زینهار دست از وصف ذات «اختر طوسی» چو عاجز است ناچار می‌برد بسوی اختصار دست آن دم کجا بدی تو به کرب و بلا که یافت بر زاده‌ی تو شمر شقاوت شعار دست عباس شیر بیشه‌ی مردی که داشتی بر پردلان پیلتن روزگار دست چون دید مانده بیکس و یاور برادرش آهی کشید و زد به هم آن با وقار دست برداشت مشک و گشت به آن توسنی سوار کز پویه برده بود ز باد بهار دست مردانه ز آستین حمیت برون کشید در دشت نینوا ز پی کارزار دست از بهر دفع دشمن خونخوار خویش برد بر نیزه‌ای که بود چو پیچیده مارد دست هر سو که می‌شتافت در آن عرصه، می‌نمود از خون دشمنان ستمگر، نگار دست [صفحه ۵۱] از دل ز روی خشم و غضب نعره می‌کشید چون شیر، سرخ کرده ز خون شکار، دست سوی فرات آمد؛ پر آب کرد مشک چون یافت بر مراد خود آن نامدار دست از آب خوشگوار، لب خشک تر نکرد با آن که بود از عطشش بی‌قرار دست چون از پی مراجعت آن شاه تشنه کام زد بر لگام مرکب گیتی سپار، دست بر قبضه‌های تیغ، پی کشتنش زدند گم گشتگان راه حق از هر کنار دست می‌شد بلند از پی قتلش ز کوفیان با تیغ آبدار زهر سو هزار دست بر یاری برادرش آن قدر پا فشرد در دشت کارزار که رفتش ز کار دست بگرفت مشک آب به دندان خویشتن او را جدا چو شد زمین و یسار دست تا دست او بریده شد از تن، به حربگاه از دشمنان برید ز تن بشمار دست گفتی دمیده دست به جای گیاه خاک از بس فتاده به هر رهگذار دست از ضرب تیر گشت چو مشکش تهی ز آب شست از حیات خویشتن آن شه‌ریار دست از پشت زین به روی زمین چون گرفت جای آن شه که داشت بر فلک از اقتدار دست [صفحه ۵۲] گفتا هزار شکر که در دشت کارزار کردم به راه عشق برادر نثار دست در خیمه گاه از غم او عترت رسول بر سر زدند با دلی از غم نگار دست زینب چو دید دست برادر بریده گفت: بادت بریده ای فلک کجمدار دست کلثوم را عذار به رنگ بنفشه شد از بس که زد به ماتم او بر عذار دست «اختر» بنال از غم آن شاه و برمدار از دامن محبت هشت و چهار دست

زبان حال سیدالشهداء در بالین حضرت ابوالفضل

همان، صفحه ۵۲۲. جدا چو حضرت عباس را شد از تن، دست برید از همه عالم دل و به حق پیوست میان سینه، دل غمگسار او شد شاد به شکر آن که ز قید بلای دنیارست چو تیر خورد به چشمش ترش نکرد ابرو زبس که بود ز صهبای عشق یزدان مست کشید آهی و گفت: ای برادر ادرکنی بیا که کار من بیقرار رفت از دست چو استغاثه‌ی او را شنید شاه شهید ز تاب آتش غم چون سپند از جا جست [صفحه ۵۳] رسید چون که به بالین آن خجسته مآل نماند طاقت استاندنش به پای، نشست سرش نهاد به زانو ز مهر و گفت: اکنون مرا ز مرگ تو ای نور دیده پشت شکست شدی شهید به راه خدای خویش، بلی نرفته بود زیادت بلی ز روز الست یکی به حال تو زین قوم شوم رحم نکرد مگر نبود در این قوم یک خدای پرست جدا چو دست شد از پیکر تو، خیرنسا به خلد

سینه‌ی خود را به ناخن غم خست تن تو می‌تپد اندر میان لجه‌ی خون چو ماهی‌ی که گرفتار گردد اندر شست زپا فکند تو را این سپهر کج رفتار که بود قدر بلندش به پیش قدر تو پست گشود بر رخ خود باب هفت دوزخ را کسی که تنگ، کمر را برای قتل تو بست برای حضرت عباس «اختر طوسی» خموش نیست ز فریاد در جهان تا هست

در مدیحه و مرثیه آن سقای تشنه کامان

همان، صفحه ۵۲۳. هر عاشقی که در ره معشوق جان دهد جان را نوید زندگی جاودان دهد [صفحه ۵۴] زان پیشتر که جان دهد اندر رهش زدست مال و عیال و سیم وزر و خانمان دهد از جان و دل چو «اختر طوسی» علی الدوام داد سخن به مدح خدیو مهان دهد عباس، شبیل شیر خداوند کآفتاب هر صبح بوسه‌اش به در آستان دهد دریای جود و بذل، ابوالفضل کش رواق خجالت زفر خویش به قصر جنان دهد هر آهوئی که در حرم او کند مقام در گاه حمله، بیم به شیر ژیان دهد باب‌الحوایج است و هر آن کو زیاب او هر حاجتی که کرد تمنا همان دهد اندر ره برادر خود غیر وی کسی نشنیده‌ام که تن به بلا در جهان دهد ز اطفال او چو بشنود آواز العطش دل را به دست ناله و آه و فغان دهد بر بوی آن که آب رساند به کودکان سنگین رکاب سازد و حرکت عنان دهد گر صد هزار تیر بیاید به سوی او از شست خصم، در تن زیبا مکان دهد تیرش خلد به دیده و ننگ آیدش که خم پیش عدو به ابروی همچون کمان دهد دستش جدا شود ز تن نازنین و باز نبود رضا که خصم به جانش امان دهد [صفحه ۵۵] با کام خشک و دیده‌ی تر، جان ز تشنگی چون مرغ نیم بسمل در خون ثپان دهد سقا کسی ندیده بجز وی که در جهان جان، تشنه کام در لب آب روان دهد.

انوار عشق

همان، صفحه ۵۲۹. ای که هستی طالب دیدار با انوار عشق دیده‌ی دل باز کن تا بنگری دیدار عشق با وجود آن که هر مشکل آسان عقل عقل هم حیران بود پیوسته اندر کار عشق از می‌غم خواهی ارسازی تهی مینای دل مست شو ای هوشیار از ساغر سرشار عشق ساغری از باده‌ی خمخانه‌ی وحدت بنوش تا نماند بر تو پنهان سری از اسرار عشق لب گشا چون «اختر طوسی» به مدح آنکه بود از وجود فایض الجودش پدید آثار عشق حضرت عباس شبیل شیر حق شاه نجف آنکه بودی نوگلی از گلبن گلزار عشق آنکه چون در روز عاشورا پی رزم خسان راند در میدان سمند چابک رهوار عشق نعره می‌زد از جگر چون شیر، هنگام شکار آن هزبر پیل انداز نهنگ او بار عشق [صفحه ۵۶] ناگهان لشکر هجوم آور شدند از چارسو جانب آن شهسوار جنگی مضممار عشق از جفای نوفل و ظلم حکیم بن طفیل شد جدا از تن دو دست آن سپهسالار عشق بر زمین افتاد چون از پشت زین در خون طپید پیکر آن جنگجوی وادی خونخوار عشق داد آن سقای شاه کربلا- چون تشنه جان کرد سیرایش حق از سرچشمه‌ی انهار عشق در ره عشق برادر کرد چون جان را نثار نام او مسطور آمد بر سر طومار عشق [صفحه ۵۷]

فرصت (فرصة الدوله‌ی) شیرازی (۱۲۷۱ هـ ق - ۱۳۳۹ هـ ق)

در رثاء سیدالشهداء و شهداء گلگون کفن کربلا

دیوان فرصت (فرصة الدوله) شیرازی، مقدمه و تصحیح علی زرین قلم، کتابفروشی سیروس، تهران ۱۳۳۷ هـ ش، ۴۴۶. دارم از کینه‌ی سپهر برین زخمها بر دل و همه خونین بارم از دیده اشکهای روان کشم از سینه ناله‌های حزین همه جانها به حسرت و غم جفت همه دلها به درد و غصه قرین تا به دامان زده گریبان چاک خلق در ماتم امام مبین از زمین است نوحه تا به سپهر از سپهر

است ناله تا به زمین بر همه اهل ارض در همه روز این ندا داده جبرئیل امین کل یوم کیوم عاشواء کربلا کل عرصه الغبراء [۳۶]. چون حسین علی، امام امم در زمین بلا نهاد قدم دست افشاند بر جهان یکسر دل به حق بست ورست از عالم پا نهاد از ولا به دشت بلا سر نهاد از رضا به تیغ ستم آتش ظلم آن گروه شیر زرد به جان جهان شراره‌ی غم نوحه گر در عزای او شب و روز ملک و دیو و دد، بنی آدم زین شهادت به هر زمان غوغاست زین مصیبت به هر زمین ماتم [صفحه ۵۸] کل یوم کیوم عاشوراء کربلاء کل عرصه الغبراء می‌کنم یاد از برادر او آنکه بودی به جان برابر او رایت افراز، حضرت عباس که همی بود یار و یاور او از پی آب رفت با لب خشک تیری آمد به دیده‌ی تر او تیغ کین آختند و افکندند مشرکین دستها ز پیکر او ناگه از تیشه‌ی ستم، افتاد بر زمین، سرو ناز پرور او در غمش سال و ماه در همه جا گفت کلثوم زار، خواهر او کل یوم کیوم عاشوراء کربلا کل عرصه الغبراء [صفحه ۵۹]

حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی (کمپانی) (ت: ۱۲۹۶ هـ. و: ۱۳۶۱ هـ.)

در مدح و رثاء حضرت ابوالفضل العباس

دیوان مرحوم حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی (معروف به کمپانی)، دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۳۸ هـ. ش، صفحه ۱۱۷. دل شوریده نه از شور شراب آمده مست دین و دل ساقی شیرین سخنم برده ز دست ساغر ابروی پیوسته‌ی او محوم کرد هر که را نیستی افزود به هستی پیوست سرو بالای بلندش چه خرامان می‌رفت نه صنوبر که دو عالم به نظر آمده پست قامت معتدلش را نتوان طوبی خواند چمن «فاستقم» [۳۷] از سرو قدش رونق بست لاله‌ی روی وی از گلشن توحید دمید سنبل روی وی از روضه‌ی تجرید پرست [۳۸]. شاه اخوان صفا، ماه بنی‌هاشم اوست شد در او صورت و معنی به حقیقت پیوست ساقی باده‌ی توحید و معارف عباس شاهد بزم ازل شمع شبستان الست [۳۹]. [صفحه ۶۰] در ره شاه شهیدان ز سر و دست گذشت نیست شد از خود و زد پا به سر هر چه که هست رفت در آب روان ساقی و لب‌تر نمود جان به قربان وفاداری آن باده پرست صدف گوهر مکنون هدف پیکان شد آه از آن سینه و فریاد از آن ناوک و شست سرش از پای بیفتاد و دو دستش ز بدن کمر پشت و پناه همه عالم بشکست شد نگون بیرق و شیرازه‌ی لشکر بدرید شاه دین را پس از او رشته‌ی امید گسست نه تنش خسته شد از تیغ جفا در ره عشق که دل عقل نخست [۴۰] از غم او نیز بخست [۴۱]. حیف از آن لعل درخشان که زگفتار بماند آه از آن سرو خرامان که زرفتار نشست یوسف مصر وفا غرقه به خون؛ و اسفا دل ز زندان غم او ابد الدهر نرست

در رثاء ابی الفضل العباس

همان، صفحه ۱۱۸. برادر چه آخر تو را بر سر آمد که سرو بلند تو از پا در آمد چه شد نخل طوبی مثال قدرت را که یک باره بی‌شاخ و برگ و بر آمد چه از تیشه این ستم پیشه مردم به شاخ گل و نونهای تر آمد دریغا که آینه‌ی حق نما را بسی زنگ خون بر رخ انور آمد چو خورشید به خون شد شناور مهی کز فروغ رخس خاور آمد [صفحه ۶۱] ندانم که ماه بنی‌هاشمی را چه بر سر از این قوم بداختر آمد زسردار رحمت سری دید زحمت که تاج سر هر بلند افسر آمد دریغا که عنقاء قاف قدم [۴۲] را خدنگ مخالف به بال و پر آمد دو دستی جدا شد ز یکتا پرستی که صورتگر نقش هر گوهر آمد کفی از محیط سخاوت جدا شد که قلم در او از کفی کمتر آمد دریغا که دریا دلی ز آب دریا برون با درونی پر از اخگر آمد عجب در یک دانه‌ی خشک لعلی ز دریا برون با دو چشم‌تر آمد زسوز عطش بود دریای آتش دهانی که سرچشمه‌ی کوثر آمد دریغا که آن رایت نصرت آیت نگون سرز بیداد یک صرصر [۴۳] آمد

زبان حال ام‌البین در خطاب به فرزندانش

چشمه‌ی خور در فلک چارمین [۴۴]. سوخت زداغ دل ام‌البین آه دل پرده نشین حیا برده دل از عیسی گردون نشین دامنش از لخت جگر لاله‌زار خون دل و دیده روان ز آستین مرغ دلش زار چو مرغ هزار [۴۵]. داده ز کف چار جوان گزین اربعه مثل نسور الربی [۴۶]. سدره نشین از غمشان آتشین کعبه‌ی توحید از آن چار تن یافت زهر ناحیه رکنی رکن قائمه‌ی عرش از ایشان به پای قاعده‌ی عدل از آنها متین نغمه‌ی داوودی بانوی دهر کرده بسی آب، دل آهنین زهره زساز غم او نوحه‌گر مویه کنان موی کنان حورعین یاد ابوالفضل که سر حلقه بود بود در آن حلقه‌ی ماتم نگین اشک فشان سوخته جان همچو شمع با غم آن شاهد زیبا قرین ناله و فریاد جهانسوز او لرزه در افکنده به عرش برین کای قدو بالای دلارای تو در چمن ناز بسی نازنین غره‌ی غرای تو الله نور [۴۷]. نقش نخستین کتاب مبین [صفحه ۶۲] طره‌ی زیبای تو سر و قدم غیب مصون در خم او چین چین همت والای تو بیرون ز وهم خلوت ادنای [۴۸] تو در صدر زین رفتی و از گلشن یاسین [۴۹] برفت نوگلی از شاخ گل یاسمین رفتی و رفت از افق معدلت یک فلکی مهر رخ و مه جبین کعبه فرو ریخت چو آسیب دید رکن یمانی زشمال و یمین [۵۰]. زمزم اگر خون بفشانند رواست از غم آن قبله‌ی اهل یقین ریخت چو بال و پر آن شاهباز سوخت زغم شهپر روح الامین آه از آن سینه‌ی سینا مثال داد زبیدادی پیکان کین طور تجلای الهی [۵۱] شکافت سر انا الله به خون شد دفين تیر کمانخانه‌ی بیداد زد دیده‌ی حق بین ترا از کمین عقل رزین [۵۲] تاب تحمل نداشت آنچه تو دیدی ز عمود وزین [۵۳]. عاقبت از مشرق زین شد نگون مهر جهانتاب به روی زمین خرم عمرم همه بر باد شد میوه‌ی دل طعمه‌ی هر خوشه چین صبح من و شام غریبان سیاه روز من امروز چو روز پسین [۵۴]. چار جوان بود مرا دلفروز والیوم اصبحت و لا من بنین [۵۵]. لا خیر فی الحیاء من بعدهم فکلهم امسی صریعا طعین [۵۶]. خون بشو ای دل که جگر گوشگان قدو الصلوا الموت بقطع الوتین [۵۷]. نام جوان، مادر گیتی مبر تذکرینی بلیوث العرین [۵۸]. چون که دگر نیست جوانی مرا لا تدعونی ویک ام‌البین [۵۹]. «مفتفر» از ناله‌ی بانوی دهر عالیمان تا به قیامت غمین

مستزاد در مرثیه‌ی حضرت عباس

تا که شد سرو سهی سای ابوالفضل قلم کمر شه شده خم تا صنوبر بر او سوخت ز سر تا به قدم سوخت گلزار قدم [۶۰]. [صفحه ۶۳] تا که آن سرو دل افروز ز سر تا پا سوخت شاهد یکتا سوخت نخله‌ی طور شرر بار شد از آتش غم شعله‌ور زین ماتم تا که آن سرو خرامان لب جوی افتاده جوی خون سر داده دامن دشت ز خون آمده چون باغ ارم لاله زاری خرم شاخ طوبای قدش بس که به خون غلتان شد شاخه‌ی مرجان شد زده بر صفحه‌ی رویش خط یاقوت رقم رقمی بس محکم داد ازین آتش بیداد که اندر پی آب عالمی گشت خراب ریخت بر خاک بلا خون خداوند همم [۶۱]. عنصر جود و کرم ساقی تشنه لبان در طلب آب روان داد دست و سر و جان خشک لب رفت و برون آمد از آن بحر خصم [۶۲]. با دو چشمی پر نم رایت معدلت از صرصر بیداد افتاد داد ازین ظلم و فساد آه ماتمزدگان زد به سر چرخ علم شرر اندر عالم شاه، بیچاره و شیرازه‌ی لشکر پاره بانوان، آواره تا نگوینسار شد آن بیرق گردون پرچم حامل بیرق هم تا شد آن سینه که بودی صدف گوهر دین هدف ناوک کین و هم پنداشت که در مخزن اسرار و حکم رخنه زد نا محرم [۶۳]. بس که پیکان بلا بر بدنش بنشسته شده چون گلدسته خار از غنچه مگر رسته و پیوسته به هم همه با هم توأم تا که سلطان هماشد سپر تیر سه پر با چنان شوکت و فر حمله از چار طرف کرد به مرغان حرم کرکس ظلم و ستم دست تقدیر دو دستی ز تنش کرد جدا که بدی دست خدا ریخت زین حادثه بال و پر عنقاء قدم طائر عیسی دم [۶۴]. تا بیفتاد دو دست از تن آن میر حجاز شد بیکباره دراز دست کوتاه مخالف به پناگاه امم به نوامیس حرم [صفحه ۶۴] سر سردار حقیقت ز عمود آنچه بدید نتوان گفت و شنید خاک بر فرق فریدون و سر و افسر جم پس از این رنج والم شاه اخوان صفا رفت ز اقلیم وجود باتن خون

آلود شمع ایوان وفا شد به شبستان عدم با دلی داغ از غم [صفحه ۶۶]

علی اکبر پیروی (و: ۱۲۸۸ هـ ش)

ثنای ابوالفضل

دسته گل محمدی، علی اکبر پیروی، شرکت سهامی طبع کتاب، تهران، ۱۳۴۶ هـ. ش صفحه ۳۴۹. از پی شکرانه‌ی خدای ابوالفضل می‌کند از دل، زبان ثنای ابوالفضل هیچ نمی‌ارزد آن دلی که نباشد بهره‌ور از مهر و از ولای ابوالفضل زنگ زداید ز دل نوای دل انگیز دل به طرب آید از نوای ابوالفضل بود چو عبد و مطیع بنده‌ی صالح گشت رضای خدا رضای ابوالفضل ذات خدا خون و خونبهای حسین است ذات حسین خون و خونبهای ابوالفضل شعله زند آتش از درون دل ما چون بکند یاد کربلای ابوالفضل وعده‌ی آب او بداد اگر به سکینه بود همین وعده، مدعای ابوالفضل جانب شط فرات رفت چو عباس چشم حسین بود، در قفای ابوالفضل با لب خشک آمد او برون ز شریعه شاهد صادق بود وفای ابوالفضل ابن طفیل آن خبیث ملحد ملعون تیر جفا زد به دیده‌های ابوالفضل فرق شریفش درید و آب فرو ریخت در پس نخلی که گشته جای ابوالفضل پشت حسین خم شد از فراق برادر دید نگون چون قد رسای ابوالفضل زینب غمدیده با دو دیده‌ی گریان زد به سر از غم ز ماجرای ابوالفضل گشت چو ام‌البنین ز قتل وی آگاه حمد خدا کرد، از صفای ابوالفضل بر در جنت پس از لوای حسینی نیست لوائی بجز لوای ابوالفضل نزد خدا، روز حشر، بهر شفاعت فاطمه نازد، به دستهای ابوالفضل [صفحه ۶۷] کرده چو جان را فدای خاک ره دوست گشت ز جان «پیروی» فدای ابوالفضل

به عهد خویش وفا کرد

همان، صفحه ۳۵۱. چو بود در همه احوال با خدا، عباس به فلک رحمت حق گشت ناخدا، عباس به عهد خویش وفا کرد تا دم آخر گرفت چون به کف خویشتن لوا، عباس کمر ببست پی یاری حسین شهید چو دید بی کسی شاه نینوا، عباس برای یاری دین خدا گذشت از سر به سروران جهان گشت پیشوا، عباس دو دست از تن او شد جدا به خون غلتید کنار شط، پسر شاه لافتی، عباس به سال شصت و یک از هجرت رسول‌الله نمود دست و سر و جان خود فدا، عباس به کربلای حسین، «پیروی» نماید یاد از آن دمی که بزد بانگ یا ابا عباس (عراق، کربلای معلی، ۱۳۴۴ هـ. ش) [صفحه ۶۸]

ای برادر تو درین دشت علمدار منی

همان، ص ۳۴۷. دید چون بی کسی شاه شهیدان عباس خواست رخصت ز حسین بن علی اشرف ناس با ادب رفت حضور شه بی پشت و پناه گفت: کای خسرو بی یار ابا عبدالله ای که جانم به فدای علی اکبر تو جان عباس به قربان علی اصغر تو رخصتم ده که درین وادی پر جوش و خروش بکنم جنگ و کنم جام شهادت رانوش چون شنید این سخنان از پسر شیر خدا داد پاسخ به ابوالفضل، شه کرب و بلا- ای برادر تو درین دشت علمدار منی گر شوی کشته، زغم پشت مرا می‌شکنی عوض جنگ، در این معرکه، ای نور دو عین قطره‌ای آب رسان بر لب اطفال حسین امر شه کرد اطاعت پسر باب نجات مشک بگرفت و روان شد به سوی شط فرات لشکر از هیبت آن شیر به جنبش افتاد راه بر پور علی ماه بنی‌هاشم داد گشت وارد به شریعه، چو رسید او از راه مشک را کرد پر از آب و کشید از دل آه خواست رفع عطش از خود کند و گیرد جان دو کف دست فرو برد در آن آب روان [صفحه ۶۹] آب را در دو کف خویش چو شهزاده بدید یادش آمد ز لب خشک شهنشاه شهید گفت عباس: مخور آب که دور از ادب است تو

خوری آب و حسین بن علی تشنه لب است ریخت آن را ز کف و کرد در آن آب نگاه مشک افکند روی دوش و بیفتاد به راه دادن آب به اطفال چو مقصودش بود رو به سوی حرم شاه شهیدان فرمود پسر سعد چو از مقصد او شد آگاه شد در اندیشه و رو کرد به افراد سپاه گفت که ای فرقه‌ی بی‌شرم و گروه بدنام مگذارید که این آب رساند به خیام حمله چون گشت به او، گشت چو شیری غران کشت هشتاد تن از فرقه‌ی روبه صفتان الغرض در ره حق داد سر و جان و دو دست شد شهید و زغمش پشت برادر بشکست «پیروی» می‌کند امروز زغم شیون و شین دارد امید شفاعت ز ابوالفضل و حسین [صفحه ۷۰]

طائی شمیرانی (و: ۱۲۹۸ هـ ش)

در ولادت حضرت ابوالفضل العباس

کلیات دیوان طائی شمیرانی، ج ۲، تهران ۱۳۶۵، صفحه ۲۰۲. حضرت ام‌بنین آن پسری پیدا کرد که بنی‌هاشم از آن مه قمری پیدا کرد نو نهالی به جهان آمده از شیرخدا که از او نخل شجاعت ثمری پیدا کرد جای دارد که بنی‌هاشم بالذکر خود کز مه چرخ مه خوبتری پیدا کرد مه جبین کودکی افروخت رخ انور خود که از او دوش علی زیب و فری پیدا کرد که گمان داشت که زاییده شود فضل و ادب راستی مادر گیتی هنری پیدا کرد عالم مردی و مردانگی از میلادش بی قرین نامور و تاجوری پیدا کرد می‌سزد ام‌بنین فخر کند بر مریم که چنان باب‌حوایح پسری پیدا کرد نیست گرچه پسر دختر پیغمبر لیک زو رسول‌الله نور بصری پیدا کرد [صفحه ۷۱] بچه‌ی شیر به جز شیر نگردهد هرگز که خدا از او شیر دگری پیدا کرد اختری تافت ز دامان ولایت که از او شیر میدان شجاعت جگری پیدا کرد در صفوف شهدا یکه علمداری شد که از او شهد شهادت شکری پیدا کرد تشنه کامان را سقای وفادار رسید وادی لطف ادب رهسپری پیدا کرد دیده بر دیده‌اش افگند پدر در آن حال کز نگاهش به دل خود شرری پیدا کرد بوسه بر بازوی او می‌زد و می‌بوئیدش با چنان حال که چشمان تری پیدا کرد دیده بگشود چو بر روی حسین از سر شوق از نگاه رخ او بال و پری پیدا کرد آن چنان خیره بر او گشت و به رویش نگریست که به دلها نظر او اثری پیدا کرد نطق الکن نبود لایق گفتار بلند گویی از لطف به «طائی» نظری پیدا کرد [صفحه ۷۲]

شکوهی تهرانی (ت: ۱۲۳۹ و: ۱۳۰۹ هـ ش)

در مدح و منقبت حضرت ابوالفضل العباس

دیوان شکوهی تهرانی، تهران ۱۴۰۰ هـ ق، صفحه ۲۵۹. هر کس که زند دست به دامان ابوالفضل پا بر سر کیوان نهد از شأن ابوالفضل ای جان جهان باد به قربان ابوالفضل عالم همگی زیره خور خوان ابوالفضل جنات برین سفره‌ی احسان ابوالفضل خورشید بود قبه‌ی خرگاه جلالش مات است مه از شعشعه‌ی نور جمالش قاصر خرد از گفتن توصیف جلالش جبریل دو صد بار بسوزد پر و بالش پرواز کند گر به شبستان ابوالفضل و اللیل [۶۵] بود آیتی از طره‌ی مویش و الشمس [۶۶] بود ذره‌ای از جلوه‌ی رویش یک قطره بود کوثر و زمزم زسبویش کعبه به طواف آمده از فخر به کویش بر سجده فتاده است در ایوان ابوالفضل یک جنت طوبی زقد و قامت رعناست در پیش قدم قامت او خم شده طوبی است کویش حرم کعبه و یا سینه‌ی سیناست رب ارنی گو به درش حضرت موسی است گر جلوه کند طلعت رخشان ابوالفضل... ز آه شرر انگیز صغیران برادر پا تا به سر آتش شد عباس دلاور بگرفت یکی مشک بزد هی به تکاور رو کرد سوی معرکه از ایمن وایسر [۶۷]. در زلزله شد چرخ ز جولان ابوالفضل از چهار طرف ریخت بر اوزابربلاتیر نی بر سر نی آمد و شمشیر به شمشیر [صفحه ۷۳] شد از کف عباس علی، رشته‌ی تدبیر یک تیر به مشک آمد و گردید ز جان سیر دست اجل آمد به گریبان ابوالفضل شد جان و تنش بر دم شمشیر گرفتار یک پیکر و صد سلسله از لشکر کفار از ضرب

عمود آمد از اسب نگونسار فریاد بزد که ای خلف حیدر کرار قربان تو گردید سروجان ابوالفضل آمد شه لب تشنه سرش هشت به دامن صد چاک تنی دید ز تیرونی دشمن پس صیحه کشید از دل پر درد به شیون آیا چه دلی داشت حسین مظهر ذوالمن خون پاک چو می کرد زچشمان ابوالفضل [صفحه ۷۴]

خیاط تهرانی (تحصیلی) (و: ۱۳۴۳ ه. ش)

حضرت عباس

دیوان خیاط تهرانی، از انتشارات قدر، قم، ۱۳۶۵ ه. ش، صفحه ۶۲۴. باز بحر فکر ما طغیان نمود کرد کلکم در محیط خون ورود بند بندم گشت نالان مثل نی در عروم خون به جوش آمد چومی لشکر غم خیمه زد اندر دلم حس ظاهر شد برون از پیکرم بین چه آمد بر سر سلطان عشق چون مصادف گشته با طوفان عشق از پی اجرای امر آن جناب خواستم تا من کنم پا در رکاب چون حجت را مرتفع کرد از بصر بر دو چشمم کربلا شد جلوه گر دیدمی آن پر شده چون بحر خون کشتی ایمان در آن یم واژگون پاره پاره جسم انصار خدا خفته در خون سر زپیکرها جدا حضرت عباس با قلبی ملول ایستاده نزد فرزند رسول عرض می کرد او به آن شاه کبار مایلم جان در رهت سازم نثار بعد از آن مالک رقاب نشأتین شهریار عالم امکان حسین مدتی اندر تفکر او فتاد عاقبت اذن جدل بر وی نداد من به خود گفتم همی یا للعجب این جوان از بهر رخصت در تعب این یگانه مظهر قهر خداست این جوان فرزند شاه اولیاست این بود ریحانه‌ی یعسوب دین این بود فایق به کل مشرکین در خروش آید اگر این شیر نر از عدو باقی نماند یک نفر [صفحه ۷۵] چون بود نایب مناب مرتضی زین جهت غالب بود بر ماسوا چون حسین اندر ازل با کردگار عهد بسته جان دهد در این دیار یاوران خویش را این مقتدا در ره حق یک به یک سازد فدا بعد ایشان خود رود میدان کین سر دهد در راه رب العالمین باری آن بینای اسرار شهود در جواب آن جوان لب را گشود گفت: ای جان اخا رو با شتاب بهر اهل بیت من، کن فکر آب گرچه عباس آن زمان با خود نبود لیک نزد امر شه تسلیم بود کرد آن گه پای خود را در رکاب شد روان سوی شریعه با شتاب جانب شط یکسره بنمود رو تامواجه گشت با جیش عدو چون زصبح هفتم اندر کربلا عده‌ای را ابن سعد بی حیا کرده بد مأمور آب آن دین پناه که به بندند راه بر انصار شاه زین جهت مانع شدند از آن جوان که نهد پا بر لب آب روان سخت پور شیر حق شد در خروش همچو قلم زین عمل آمد به جوش بر کشیدی تیغ خود را از غلاف حیدر آسا گشت وارد بر مصاف هر که نزد او گذارش او فتاد خرمن عمر ورا بر باد داد از نهیب صولتش واله قضا شد قدر حیران ز صنع کبریا گشت وارد در شریعه چون شهاب مشک خود را ابتدا بنمود آب دست خود را بعد از آن آب روان پر نمود و برد نزدیک دهان خواست نوشد آب را آن تشنه کام یاد بنمود از لب خشک امام گفت با خود نیست این شرط ادب تو خوری آب و حییت تشنه لب این خلاف عشق و طرز بندگی است گر بمیری تشنه به زین زندگی است آری آری مثل عباس فگار عاشقی نادیده چشم روزگار ریخت آب از دست خود بر روی آب مرغ و ماهی شد دلش بر وی کباب عاقبت آن ملجأ و باب نجات گشت عطشان خارج از شط فرات باری آن سقای عطشان فگار مشک بر دوشش گرفت و شد سوار [صفحه ۷۶] گشت عازم از برای خیمه گاه تا رساند آب بر اطفال شاه لشکر کفر و شقاوت ناگهان مجتمع گشتند دور آن جوان ملحدی شد در پس نخلی نهان کرد از کین قطع دست آن جوان چون جدا از پیکرش شد دست راست گفت باشد سهل، دست چپ به جاست ظالمی ناگاه از پشت سرش دست چپ را قطع کرد از پیکرش چون دو دست از پیکر او قطع شد مشک را بگرفت با دندان خود یک نفر زان جیش بی عرض و شرف کرد مشک آب را از کین هدف ریخت آب مشک چون بر روی خاک بر کشید از سینه آه دردناک خاک بر فرقم چه سان سازم بیان که چه واقع گشت اندر آن مکان زد حکیم بن طفیل نابکار یک عمودی بر سر آن شهریار پای نهر علقمه آن بدگهر کرد باگرز گران شق القمر عاقبت از ظلم خیل مشرکین او فتاد از

پشت مرکب بر زمین پس همی آن لحظه با بانگ رسا دم به دم می گفت: ادرک یا اخا چون که شه بشنید صوت آن جناب شد سوار و راند مرکب با شتاب تا به بالین برادر او رسید رنگ از سیمای آن سرور پرید دید چون گل گشته اندر خون طپان بلبل آسا آمد او اندر فغان با دو دست آن سرور کل عباد رأس او را بر سر زانو نهاد خون ز روی دیدگانش پاک کرد پرده‌ی اسرار را او چاک کرد روح بخش عیسی گردون مکان از زمین شد رهسپار آسمان بلبل باغ جنان پرواز کرد شاه دین را با الم دمساز کرد ای فلک دیدی چه کردی بر ملا روز عاشورا به دشت کربلا؟ [صفحه ۷۷]

آیه الله آیتی بیرجندی (و: ۱۳۵۰ ه. ش)

شهادت جناب ابوالفضل العباس

مثنوی مقامات الابرار، دفتر چهارم روضه الشهداء، آیه الله شیخ محمد حسین آیتی بیرجندی چاپ اول، تهران، ۱۳۳۷ ه. ش صفحه ۳۸۹. چون نماندی در معسکر [۶۸] کس بجا غیر فرزندان شاه مرتضی تاخت در میدان رزم و پر دلی ذوالعلا بوبکر [۶۹] فرزند علی تاخت در میدان و می گفت آن فتی همان منم شبل علی مرتضی قصر فخر مرتضی باشد بلند هاشمیین را مقامی ارجمند و این حسین سبط نبی مرسل است پایه‌ی قدرش زگردون اطول است جان فدایش در اخوت می کنم نصرت از روی مروت می کنم -از پی اعوان و اخوان سعید نوبت ماه بنی هاشم رسید قهرمان ماء و طین عباس راد صاحب مجد و علا باب المراد ذوالمنقب صاحب سیف و قلم بلکه در لوح و قلم صاحب علم میر میران و غا [۷۰] یک بیشه شیر شیر شیران، بر همه میران امیر چون زره پوشیده یک الوند کوه چون که بخروشید بحری با شکوه الغرض بر بست با همت میان خواست رخصت در نبرد کوفیان سینه‌ام، شاه! دگر آمد به تنگ در جهان دیگر نمی‌خواهم درنگ رخصتم ده بر کشم تیغ و سنان تا بگیرم انتقام از دشمنان [صفحه ۷۸] یا تنم افتد به میدان خون فشان یا براندازم از این دونان نشان شاه گفتش: ای تو پور مرتضی ساقی کوثر خداوند قضا جنگ را بگذار و آبی کن به دست کاین زنان را از عطش بس زحمت است و این سقایت [۷۱] اندرین صحرا تو راست ناید این تشریف بر کس جز تو راست این سقایت منصب عباس بود زان فخارش در حرم بر ناس بود داد ازین رو مرتضی میر عرب نام عباس و ابوالفضل لقب نام عم و کنیتش را می‌بری منصبش را هم تو اکنون در خوری در قیامت هم سقایت مر تو راست باشد این تشریف بر قد تو راست تا چنین فرمان رسید از شهریار وی بر اسب کوه پیکر شد سوار سوی میدان تاخت با مشکی به دوش تیغ در دست و چو رعد اندر خروش چشم دشمن تا بدان تن اوفتاد لرزه بر اعضای دشمن اوفتاد بانگ زد بر لشکر طغیان عمر الحذر ثم الحذر ای گروه! این شیر فرزند علی است شیر حق را وارث اندر پر دلی است مقصدش آب است، دارد این شتاب تا رساند در حرم مشکی ز آب هان! نه بگذارید کو آبی برد ورنه صفهای شما بر هم درد گر برد آبی بسوی خیمه گاه زندگی بر ما حرام است، ای سپاه دست زد بر قبضه‌ی تیغ جدید در حدیدش انما بأس شدید [۷۲]. صف شکافی کرد داخل شد به شط راند در شط اسب را مانند بط دست برد و غرفه‌ای [۷۳] ز آب روان تا که نوشد، برد نزدیک دهان آمدش ناگه ز کام شاه یاد هیچ دل از یاد او خالی مباد ریخت آب و آمد از مشروع برون غرق آب و غرق آهن، غرق خون در رجز می‌خواندی آن فرخنده لب این مضامین را به گفتار عرب لاهاب الموت لما ان زقی کی اواری فی المصالیق لقی ولنفس المصطفی نفسی وقا وانا العباس اغدو بالسقا [۷۴]. پر بر آورده تنش چون شاهباز بس رسیدش تیرهای جانگداز [صفحه ۷۹] بس جراحت بر تنش بی‌حد رسید هر که دیدش غیر خون چیزی ندید همتش بر حفظ مشک و آب بود آبرویش آب در احباب بود با همه همت که صرف آب داشت با شهامت تیغ در لشکر گذاشت کشت از آن بی ملتان هشتاد تن جمله از فرسان و شجعان [۷۵] کهن بانگ بر زد ابن سعد رو سیاه حمله آریدش زهر سو ای سپاه لشکر از هر سو به سویش تاختند تا که دست راستش انداختند مشک را افکند اندر دوش چپ تیغ می‌زد ابن قتال العرب گر جدا گردید دست راستم بر ندارم دست تا

بر جا استم تا حمایتها کنم از دین خویش و از امام صادق فرخنده کیش سبط احمد در همه روی زمین الحسین الطاهر الطهر الامین دور او را بگرفته لشکر همچو سیل دست چپ انداختش ابن طفیل باز بند مشک در گردن فکند با زبان حال گفتی با سمند [۷۶]. کای سمند! ای اشهب [۷۷] فرخنده گام راه چندی نیست دیگر تا خیام کودکان را وعده دادم از صواب چشم بر راهند اکنون بهر آب آرزویی نیستم جز این به دل نزد آن طفلان نگردم من خجل اصغر بی شیر از سوز عطش در میان گاهواره کرده غش ناگهان تیری شد از شست قضا ریخت آب و آبرویش بر ثری [۷۸]. لاجرم حیران شد و باز ایستاد لب به استهزاش ملعونی گشاد کای جوان شهسوار ارجمند در کجا افتادت آن دست بلند؟! دست برد و زد عمودی آهنین بر سرش کافتاد از زین بر زمین با تذلل کرد رو سوی خیام بر تو باد ای شاه خوبان السلام ای برادر! مرغ روحم پر فشاند رفتم و دستم به دامان تو ماند پس بیامد خسرو ایزد پرست با دلی غمگین به بالینش نشست چشم بگشا سوی من ای جان من! بهر تسکین دل سوزان من تا تو غلتیدی به خاک ای رو سفید پشت من بشکست و قطع شد امید [صفحه ۸۰] دشمنان را بود دیشب صد هراس چون حرم را بود با تیغ تو پاس لیک امشب از هراس دشمنان خواب ناید خود به چشم این زنان خواست بردارد برد سوی حرم نازنین جسم برادر از کرم هر کجا بر داشت عضوی نازنین عضو دیگر ماند بر روی زمین الغرض بر بردنش قدرت نداشت رفت و با حسرت برادر را گذاشت در حدیث آمد که آن میر صبور دولتی دادش خداوند شکور در ریاض و گلشن دارالباها [۷۹]. کش شهیدان می برندش غبطه‌ها از دو دستش در عوض دادش دو بال کو کند پرواز با فر و جمال با ملایک می پرد در هر طرف در بهشت خلد فی اعلی الغرف [۸۰]. جعفر طیار و این نیکو سرشت در شهیدان اند طاووس بهشت [صفحه ۸۲]

حکیم الهی قمشه ای (و: ۱۳۵۲ هـ ش)

میر علمدار شه کربلا

میر علمدار شه کربلا یافت اجازت ز شهید ولا تا زپی آب رود با شتاب و ز دل اطفال برد التهاب میرسپه در طلب آب رفت کز دل طفلان ز عطش تاب رفت دیده پر آب و دلش آتش فشان وز شرر طور به جانش نشان تشنه لب آن ساقی آب حیات راند فرس جانب شط فرات چرخ شد آگاه و بر او راه بست بست ره شط گرهی دیو مست همتش از فرط بلندی چو ماه و آن سپه کفر چو ابر سیاه تند شد آن میر چو غرنده شیر لرزه در افکند به چرخ اثیر تیغ زد و قلب سپه را شکافت تند شد و بر لب شط راه یافت حمله بر آن لشکریان کرد سخت دور شد از شط سپه تیره بخت تیغ همی آخت به فوج ستم تا که برد آب بر اهل حرم خصم همی خواست به تیر و کمان تا به زمین افکند آن آسمان چند هزار از طرف پور سعد بر لب شط بود کمانکش چو رعد از دم تیغش همه بگریختند یا که خزان وار فرو ریختند الغرض آن شاه در آمد به شط و زپی جورش فلک هفت خط گشت لبش تشنه، زرنج نبرد وز الم گرمی و اندوه و درد خواست که آن تشنه، لبی تر کند یاد لب خشک برادر کند [صفحه ۸۳] آب فرو ریخت ز کف روی آب کرد پر آن مشک چو سنگین سحاب ابر صفت تاخت که آب آورد تا بر طفلان به شتاب آورد آن شه دریا دل گردون خرام دیده سوی دشمن و دل در خیام حمله همی کرد مگر با شتاب تشنه لبان را برساند به آب سعی وی این بود به دور زمان تا بنشانند عطش کودکان گر فلک تنگدل تندخو بر سر راهش نفرستد عدو روبهی از مکر فلک شیرگیر نام حکیم بن طفیل شریر از عقب نخل برآمد به تیغ دست شه افکند دریغ ای دریغ! باز به یک دست امیر دلیر شاد بد و زد به سپاه شریر گفت: اگر رفت کنون دست راست در ره دین، دست چپ من بجاست کوشم و جوشم به دل و دست و سر تا شوم از یاری دین بهره ور یاری فرزند پیمبر کنم شاد دل آن مهر منور کنم لشکر دشمن چو شب، او همچو ماه حمله همی کرد به قلب سپاه آه که ناگاه زمست دگر تیغ ستم خورد به دست دگر دست چپش هم سر هجران گرفت خسرو ما مشک به دندان گرفت خواست که با ضرب رکاب و نهیب باز رسد آب

به شاه غریب - آه! چه گویم که چها کرد و چون جور سپهر و فلک واژگون تیر دگر ظالم دیگر فکند ریخت ز مشک آب به خاک نژند ناله‌ی عباس بر آمد زدل گشت زاطفال برادر خجل روبهی، آن شیر چو بی دست دید تند دلیرانه سوی شه دوید گفت: چه شد بازوی شیر افکنت؟ تیغ شرر بار دلیر افکنت دست تو گر رفت مرا تا به جاست بر تو ز من تیغ هم آیدون رواست گفت و به کف داشت عمودی گران زد به سر پاک شه سروران ناله زد آن ماه و به خاک اوفتاد غلغله در عالم پاک اوفتاد [صفحه ۸۴] ناله بر آورد: اخی! یا اخی خوش بود از لعل لب ت پاسخی ناله‌ی عباس برادر شنید بر سر او رفت و چه گویم؟ چه دید؟ شاه کشید آه که ای دست من ای ز ازل مهر تو پا بست من گفت: اخی رفتی و پشتم شکست دست مرا فتنه‌ی دوران بیست رفتی و بشکست زغم پشت من ماند به دندان غم، انگشت من گریه بسی کرد به بالین او ریخت گهر چشم جهان بین او گفت: گرت دست به راه خدا هر دو شد از پیکر ماهت جدا یافتی از غیب نوید وصال داد تو را لطف خدا پر و بال تا به گلستان ابد پر زنی جام طهور از کف حیدر زنی رفتی و شادان شدی از گیرودار رستی از اندوه و غم روزگار رفتی و در باغ جنان پر زدی می ز کف ساقی کوثر زدی رفتی و بنشست غمت بر دلم سوخت زداغ تو فلک حاصلم خوش سوی اقلیم روان تاختی قامت از هجر کمان ساختی چون توانم به فراق تو زیست حاصلی از عمر ز بعد تو نیست ساعت دیگر من زار غریب چون تو کشم رخت به دار حبیب [صفحه ۸۵]

دکتر قاسم رسا (و: ۱۳۵۶ هـ ش)

ماه بنی‌هاشم

دیوان کامل دکتر رسا، اثر طبع دکتر رسا، کتابفروشی باستان، مشهد ۱۳۴۸ هـ. ش، صفحه ۱۴۳. ای که خورشید زند بوسه به خاکت ز ادب ز فروغ تو کند جلوه‌گری ماه به شب تویی آن گل که ز پیدایش گلزار وجود بلبلان یکسره خوانند به نام تو خطب نیست در آینه‌ی ذات تو جز نور خدا نیست در چهره‌ی تابان تو جز جلوه‌ی رب آیت صولت و مردانگی و شرم و وقار مظهر عزت و آزادگی و فضل و ادب نور حق ماه بنی‌هاشم، شمع شهدا میوه‌ی باغ علی میر شجاعان عرب منبع جود و عطا مظهر اخلاص و صفا زاده‌ی شیر خدا خسرو فرخنده نسب نظر لطف و عنایت زمن ای شاه میوش که مرا جان به هوای تو رسیده است به لب نکند عاشق کوی تو تمنای بهشت کز حریمت دل افسرده‌ی ما یافت طرب در ره عشق «رسا» هر که به مطلوب رسید دگر از دامن جانان نکشد دست طلب

در حرم مظهر حضرت ابوالفضل عباس

مژده که از دامن‌ام‌البنین سر زده خورشید در این سرزمین میر و علمدار شه کربلا نور دل حیدر و ام‌البنین ماه بنی‌هاشم خورشید حق کوکب رحمت شه دنیا و دین آنکه شده دست یداللهیش چون اسدالله برون ز آستین [صفحه ۸۶] اختر تابنده‌ی برج حیا گوهر رخشنده‌ی بحر یقین باد سحر هر دم از این بوستان مشک برد تحفه به صحرای چین خاک درش را زپی توتیا حور برد سوی بهشت برین قبله‌ی حاجات که باب‌المراد گشت ملقب زجهان آفرین خاک زانوار رخس تابناک خلد ز انفاس خوشش عنبرین گر بکشد تیغ چو شیر خدا لرزه فتد بر تن شیر عرین ناموران جسته زنامش شرف تا جوران سوده به خاکش جبین هر که بود طالب دیدار حق گو که در این آینه حق را ببین طرفه نسیمش دم روح‌القدس فرش حریمش پر روح‌الامین همچو «رسا» دولت جاوید یافت هر که شد از خرمن او خوشه چین

میلاد عباس

زهی فرزند حیدر کز رشادت ربود از همگان گوی سعادت عیان از دامن‌البنین شد درخشان کوب زهد و عبادت به رضوان غبطه می‌ورزند بر او که دارد افسر فضل و سیادت به مولایش حسین بن علی داشت زجان، عباس، اخلاص و ارادت ادب را بین که ماه از بعد خورشید تجلی کرد هنگام ولادت ولی پیش از برادر آن علمدار روان شد سوی میدان شهادت [صفحه ۸۷]

دکتر ذبیح‌الله جوادی «روشنگر» (معاصر)

شهسوار کربلا

خون خدا، شاهنامه‌ی حسینی، دکتر ذبیح‌الله جوادی، انتشارات ابن سینا، تهران ۱۳۴۹ هـ ش، صفحه ۳۵۹. ز عباس گویم کنون داستان که مو بر تن شیر گردد سنان جوانی به قد، سرو و از تن چو کوه خداوند صمصام [۸۱] و فر و شکوه دل کوه بدریدی از رمح [۸۲] تیز ربودی دل ازدر [۸۳] اندر ستیز چو چرمه [۸۴] جهانندی به میدان دلیر بلرزیدی از صولتش پشت شیر چو بر کوهی زین شدی استوار به یک نعره بردی زدلشان قرار چو دریای خشمش به موج آمدی چو تندر خروشش به اوج آمدی اگر لشکر خصم دریا شدی به عزم ستیزش مهیا شدی برآوردی از جان او تیره گرد به شمشیر خونریز، گاه نبرد به رزمش دو صد زال و سام سوار بودند چون کودک شیرخوار قضا خیره ماندی زبیکار اوی قدر لب به دندان از آن رزمجوی وفادار و شیرین بیان و حکیم حسین علی را مشار و ندیم چنان بندگان در حضور امام نه هرگز نشستی و گفתי کلام به شاه شهیدان به گفت و شنفت به سی سال عمرش برادر نگفت قویدل بدند از وجودش همه زحق بود گفت و شنودش همه به چشمش ز شوق و وفا خواب نه سپاه ستم را از او تاب نه [صفحه ۸۸] چو از خاور کربلا کرد سر فروزنده خورشید بازیب و فر بیندود دشت و دمن را به زر بشد بر سپاه شبه [۸۵] حمله‌ور ورا سوی بالا چو آهنگ شد زمین از تفش کوره‌ی تنگ شد جهنم پدید آمد اندر عیان ز گرمی خورشید و رزم یلان ز دو سوی بس مرد کشته شدند چه تنها که چون کوه پشته شدند خروس دلیران چابک سوار چو رعد خروشنده در کارزار امید بسادل که بر باد شد بسا آرزوها که از یاد شد بسا سرو آزاده در خون بخفت بسا سر به دیوانگی گشت جفت بسا دست و بازو و کوپال و خود که بر دشت هیجا پراکنده بود بسا شیر کز ترس، روباه شد چو از هیبت مرگ آگاه شد زیک سوی ناله زیک سر خروش زیک سوی تکبیر آمد به گوش چو صحرای محشر شده رزمگاه جسدها به نیران وحشت تباه تو گفתי جهنم کشیده صلا به هل من مزید [۸۶] از گروه دغا ز خصم الامان وزخیام [۸۷] العطش فکنده دل آسمان در طیش حریم شهنشاه در التهاب زیم ستیز و ز قحطی آب چو عباس یل بانگ طفلان شنید به سینه دلش از ترحم طپید به نزد برادر شد آن پاکجان که ای شاه از آه طفلان امان چه حاصل که من زنده باشم چنین لب تشنه مانند طفلان غمین ببخشای فرمان که من با شتاب درین تنگ میدان کنم فکر آب که ترسم شوند این ضعیفان هلاک که سینه نهادند یک سر به خاک مرا مرگ خوشتر از این زندگی که باشم چنین در سر افکنندگی بفرمود شه: که ای نبرده جوان به کشتی جانم تویی بادبان تو تاب و توان حریم منی منم شه تو یک تن سپاه منی اگر گردی از تیغ کین ریز ریز نماند مرا تاب رزم و ستیز که زین پس شود پاسدار حرم؟ که باشند از بیم دشمن دژم [صفحه ۸۹] بلرزید بر خویش عباس گرد زچشمان به غم اشک خونین سترد خم آورد سر با کمال ادب دگر به الحاح بگشود لب که رفتند یاران به میدان کین فتادند بسمل صفت [۸۸] بر زمین دگر بانگ مرگم به گوش آمده دگر خونم ای شه به جوش آمده بفرمای تا تیغ گریم به کف کشم کربلا را به نیران تف چو سیمرخ شهپر برآرم فراز به امید بخشنده‌ی بی‌نیاز برآرم ز دریای لشکر دمار چو بام علی شاه دلدل سوار بفرمود شه: کای سرافراز مرد که مانده‌ات نیست گاه نبرد بیاید که در راه حی عزیز شود نازنین پیکرت ریز ریز دلیری نه با جنگ و خون خوردن است دلیری برای خدا مردن است منم عاشق عهد و پیمان دوست که جان و تنم بسته در بند اوست چو بشنید عباس نام خدای سرافراشت فی الحال سوس سمای که ای پاک یزدان و پروردگار چه باشد ازین بیشتر افتخار؟ که در راه تو چاک چاک کنند برای

رضایت هلاکم کنند مرا کاش صد جان در این تن بدی که در راه معشوق قربان شدی خدا: از حسینم نگهدار باش در این ورطه بی من و رایار باش تو دانی حسین سبط پیغمبر است که امروز تنها و بی‌یاور است تنش را به کین تاب شمشیر نیست اگر چه زکشتنش تدبیر نیست بده فرصت ای کردگار مجید که در نزد طفلان شوم رو سپید به نام خدا کرد آغاز گفت که داند همه آشکار و نهفت پس آن‌گاه فرمود که ای مردمان که خواندیدمان سوی خود میهمان همین بود عهد و وفای شما؟! همه لاف بود ادعای شما گرفتید ره بر امام زمان ببستید بر رویش آب روان دهیدم ره ای قوم بی‌عار و ننگ سوی آب که امروز وقت است تنگ شناسید که این شاه بی‌یار کیست؟ از او برتر ای قوم دیار نیست [صفحه ۹۰] همین تشنه لب سبط پیغمبر است گزین پور فرخنده‌ی حیدر است نگویم که مهمان بود این غریب که بی‌آبی از دل ربودش شکپ گناه صغیران معصوم چیست؟ اگر با بزرگانتان دشمنی است بترسید از آتش رستخیز که از قهر یزدان نشاید گریز اگر دینتان نیست غیرت خوش است به آیین مردان فتوت خوش است سپه را ز حیرت سر آمد به زیر ز اندرز آن فارس [۸۹] شیر گیر چو نامدش زان قوم بی‌دین جواب سر چرمه افکند در پیچ و تاب چو شهباز و سیمرخ گسترده پر زهر سوی با خشم شد حمله‌ور چو دریای خشم وی آمد به جوش به تکبیر برداشت از دل خروش بسی پشته انباشت از کشتگان به صمصام تیز آن هژبر دمان به نیزه دل شیر مردان درید پرنده‌ی زخون بر بیابان کشید چو ره سوی آب از شجاعت برد برافراشت سر آن افزاز گرد ننگه کرد بر آب و نالید سخت که نفرین برین مردم تیره بخت چو دریا، فرات این چنین موجزن ولی تشنه اولاد شاه زمن کف خویشتن برد در زیر آب که آبی رساند به قلب کباب بدان گه سروشیش از روح پاک بر آورد آوای، کای رزمناک چسان بی‌حسین آب نوشی کنون بسی ننگ و نفرین به مرد زبون بسی چشم در انتظار تو است بسی دل کنون بی‌قرار تو است خطا باشد این آب نوشیدنت نباید لب تشنه کوشیدنت بریز آب کاین آب مردی برد که نامردی از مرد کی در خورد؟! بیفشاند آب و سر و جان خویش به راه خداوند آن رادکیش بینباشت مشک خود از آب صاف جهاندا سب کین سوی جنگ و مصاف چو بن سعد دون دید عباس را همان یادگار شه ناس را گر این شیر دل مهتر پر دلان رساند به خیمه در، آب روان کند آتش تشنه کامی خموش چو شیری که آید به نخچیر موش [صفحه ۹۱] یکایک نشاند شما را به خون یلان را ز توسن [۹۰] کند واژگون سپه گرد هم گشت چون گردباد چو زنجیر بر پای آن یل فتاد چو گرداب پیچید لشکر به هم دلاور شد از کین دشمن دژم بیاویخت با پر دلان چون پلنگ فرو ریخت سرها ز تن چون ترنگ [۹۱]. سر چرمه آورد سوی حرم چو شیر گرازان، دل از غم دژم بناگاه موج سپه یکسره زهر سوی کردند او را پره [۹۲]. به دورش کشیدند سنگین حصار همه نیزه داران چابک سوار قضا چون نور دید طومار اوی زهر سوی برخاست بس‌های و هوی که شد دست عباس از بن قلم زهر سوی افتاد لشکر به هم به یک دست شمشیر و بر سینه مشک ز چشمان پاشید سیلاب اشک چو یک دست آن شیر از تن فتاد به رزم یلان دست دیگر گشاد بنالید کای پاک پروردگار بده نصرتم اندر این کارزار ایا پاک یزدان و دادارمن تو باش از همه دشمنان یار من مگر یابمی زینهارى به‌جان رسانم من این آب با تشنگان که ناگاه بی‌آبرو روبهی بدادش ابر دست چپ کوتهی همی گفت: کای داور کامکار مگیر از من این مایه‌ی افتخار که این مشک آب افتخار من است سوی خیمه‌ی شه، نثار من است در این گاه تیری به چشمش خلیلد پیچید بر خویش و آهی کشید که محروم ماندم زکوی حسین نبینم دگر ماه روی حسین نهاد آن زمان سر به قرپوس زین [۹۳]. شتابان به خیمه به حال حزین که تیری فروخورد بر مشک آب که از دل ربودش دگر صبر و تاب چو ماهی که از آب افتد برون بیکباره غلتید در خاک و خون برآورد از دل به حسرت خروش که دریابم ای شاه، و آمد خموش گرفتند دورش سپه بی‌شمار زدندش به تن زخم بیش از هزار یکی گفت: کو برزو بازوی تو کجا رفت کوپال و نیروی تو [صفحه ۹۲] یکی گفت: کاسوده شد یک سپاه زدست تو ای شیر نخچیر خواه یکی طعنه می‌زد یکی دشنه‌اش یکی ریخت خون بر لب تشنه‌اش بفرمود: کاوخ که دستیم نیست که گویم در این رزمگه مرد کیست؟! دریغا که دست قضا چیره است فسوسا که چشم قدر خیره است دریغا که دستی ندارم دگر که افروزم از تیغ سوزان شرر اجل خفته در انتظار من است عدو تیغ بر کف کنار من است برادر! شتابی که رفتم زهوش فتاده طنین فنایم به گوش حسین چون شنید این

نوای حزین دلش گشت صد پار پار و غمین بلرزید بر خویش و آهی کشید تو گفתי که پیغام مرگش رسید بپاشید از دیدگان سیل خون بیامد گرازان زخیمه برون ابر باد پایی بگه بر نشست صف لشکر کفر درهم شکست خروشی رسیدش در آن دم به گوش برادر بیا، رفتم از تاب و توش ز هر سوی شد می شنید این صدا که دست علمداریت آمد جدا سوی علقمه [۹۴] گشت در دم روان سپهدار خود دید در خون تپان دو دستش بریده فتاده به خاک ز زخم فراوان تنش چاک چاک فرود آمد از اسب آن شهسوار به تندی شهباز وقت شکار چنین گفت: کای ایزد لایزال از این پس مرا زندگی شد محال ز بار تحمل شکستم کمر پناهی ندارم به جز تو دگر پس آن گاه رو کرد سوی شهید که ای خفته در خاک و خون نا امید زجا خیز و حال حسینت نگر پریشان و افسرده و خون جگر فسوسا دگر بی برادر شدم دریغا زداغت مکدر شدم سر نوجوان را به دامن گرفت بلرزید و نالید زار و شکفت گشا چشم و بنگر که یار آمده حسینت به حال فگار آمده منال از الم کاین طبیعت منم توان دل بی شکیت منم [صفحه ۹۳] بگو آنچه خواهی به یار عزیز چو نبود زمرگت امان و گریز بگریید: کای شه دو مطلب مراست که از محتضر هر وصیت رواست زدا خون زچشمان این بندهات علمدار و سقای شرمندهات که روشن شود چشمم از روی تو در این دم که خواهد شد از کوی تو دگر این که سوی خیامم مبر که گردند طفلان ز حال خبر زمن آب خواهند و رنجم دهند که مرگ بر دل شکنجم دهند به آیین مردان راد و رشید وفای به عهد است رکنی سدید [۹۵]. از این تشنگان شرمسارم بسی که با خویش آبی ندارم بسی همی گفت و چشمان فروبست و رفت دل شاه از آتش رنج تفت [۹۶]. [صفحه ۹۵]

ریاضی یزدی (۱۳۶۱ - ۱۲۹۰ هـ ش)

مکتب عشق

دیوان ملک الشعراء ریاضی یزدی، با سعی و اهتمام مهدی آصفی، انتشارات جمهوری اسلامی تهران، ۱۳۷۱ هـ ش، صفحه ۳۴۲. ای حرمت قبله‌ی حاجات ما یاد تو تسبیح و مناجات ما تاج شهیدان همه عالمی دست علی، ماه بنی‌هاشمی ماه کجا روی دل آرای تو سرو کجا قامت رعنا‌ی تو ماه درخشنده‌تر از آفتاب مطلع تو جان و تن بوتراب همقدم قافله سالار عشق ساقی عشاق و علمدار عشق سرور و سالار سپاه حسین داده سر و دست به راه حسین عم امام و اخ و ابن امام حضرت عباس، علیه‌السلام ای علم کفر نگون ساخته پرچم اسلام برافراخته مکتب تو مکتب عشق و وفاست درس الفبای تو صدق و صفاست مکتب جانبازی و سربازی است بی سری آن‌گاه سرافرازی است شمع شده، آب شده سوخته روح ادب را ادب آموخته آب فرات از ادب توست مات موج زند اشک به چشم فرات یاد حسین و لب عطشان او وان لب خشکیده‌ی طفلان او تشنه برون آمدی از موج آب ای جگر آب برایت کباب ساقی کوثر پدرت مرتضی است کار تو سقائی کرب و بلاست [صفحه ۹۶] مشک پر از آب حیانت به دوش طفل حقیقت زکفت آبنوش درگه والای تو در نشأتین هست در رحمت و باب حسین هر که به دردی، به غمی شد دچار گوید اگر یک صد و سی و سه بار ای علم افراخته در عالمین اکشف یا کاشف کرب الحسین از کرم و لطف جوابش دهی تشنه اگر آمده آتش دهی چون نهم ماه محرم رسید کار بدان جا که نباید کشید از عقب خیمه‌ی صدر جهان شاه فلک جاه ملک پاسبان شمر به آواز، تو رازد صدا گفت: کجایند بنواختنا تا برهاند زهنگامهات دادنشان خط امان نامهات رنگ پرید از رخ زیبای تو لرزه بیفتاد بر اعضای تو من به امان باشم و جان جهان از دم شمشیر و سنان بی‌امان دست تو نگرفت امان نامه را تا که شد از پیکر پاکت جدا مزد تو زین سوختن و ساختن دست سپر کردن و سر باختن دست تو شد دست شه لافتی خط تو شد خط امان خدا پنج امامی که تو را دیده‌اند دست علم گیر تو بوسیده‌اند طفل بدی مادر والا گهر بردت در ساحت قدس پدر چشم خداوند چو دست تو دید بوسه زد و اشک زچشمش چکید با لب آغشته به زهر جفا بوسه به دست تو بزد مجتبی دید چو در کرب و بلا شاه دین دست تو افتاده به روی زمین خم شد و

بگذاشت سر دیده‌اش بوسه بزد با لب خشکیده‌اش حضرت سجاد هم آن دست پاک بوسه زد و کرد نهران زیر خاک حضرت باقر به صف کربلا- بوسه به دست تو بزد بارها مطلع شعبان همایون اثر بر ادب توست دلیلی دگر سوم این ماه چو نور امید شعشهی صبح حسینی دمید [صفحه ۹۷] چارم این مه که پر از عطر و بوست نوبت میلاد علمدار اوست شد به هم آمیخته از مشرقین نور ابوالفضل شعاع حسین وقت ولادت قدمی پشت سر وقت شهادت قدمی پیشتر ای به فدای سر و جان و تنت وین ادب آمدن و رفتنت مدح تو این بس که شه ملک جان شاه شهیدان و امام زمان گفت به تو گوهر والا نژاد جان برادر به فدای تو باد شه چو به قربان برادر رود کیست «ریاضی» که فدایت شود؟! [صفحه ۹۸]

سید رضا مؤید (معاصر)

سقای طفلان

گل‌های اشک، سیدرضا مؤید، انتشارات علی زاده، مشهد، ۱۳۷۰ هـ ش صفحه ۷۵. چرا ای غرقه خون از خاک صحرا بر نمی‌خیزی؟ حسین آمد به بالینت تو از جا بر نمی‌خیزی نماز ظهر را با هم ادا کردیم در مقتل بود وقت نماز عصر، آیا بر نمی‌خیزی؟ خیام کودکان خالی ز آب است و پر از افغان چرا سقای من، از پیش دریا بر نمی‌خیزی؟ عدو از چار سو آهنگ یغمای حرم دارد چرا آخر برای دفع اعدا بر نمی‌خیزی؟ منم تنها و تنهای عزیزانم به خون غلطان چرا بر یاری فرزند زهرا بر نمی‌خیزی؟ شکست از مرگ تو پشتم، برادر داغ تو کشتم که می‌دانم دگر از خاک صحرا بر نمی‌خیزی به دستم تکیه کن برخیز، با من در بر زهرا چو می‌بینم زبی دستی است کز جابر نمی‌خیزی [صفحه ۹۹]

دیده‌ی انتظار

همان صفحه ۷۳. سالها بر در گهت خدمتگزارم، یا حسین وین زمان بر لطف تو، امیدوارم یا حسین ای ید مشکل گشایت بر همه عالم محیط مشکلی لاینحل افتاده به کارم، یا حسین تشنگان در انتظار آب و من در پیش آب غرقه در خون، تاب ره رفتن ندارم، یا حسین اذن آب آوردنم دادی، ولی ممکن نشد زین جهت از پیشگاهت شرمسارم، یا حسین گرچه چشم بسته شد از خون، ولی در راه تو باز شد دیدگان انتظارم، یا حسین دشمن از تیغ جفا انداخت دستم را چو دید دست از دامان مهتر بر ندارم، یا حسین ای تو صاحب اختیارم، رحمتی کز یک عمود رفته از دل تاب و از کف اختیارم، یا حسین گر برادر خواندمت بود از کمال اشتیاق ورنه در کویت غلامی جان نثارم، یا حسین در ولادت دیده بگشودم به دامان علی در شهادت سر به پایت می‌گذارم، یا حسین در حضورت گرنه بر خیزم مرا معذور دار چون که دیگر طاقتی بر جان ندارم، یا حسین بر «مؤید» التفاتی کن به جان اکبرت کز دل سوزان شد این سان سو گوارم، یا حسین [صفحه ۱۰۰]

کشته‌ی عشق

همان، صفحه ۷۳. یا حسین! ای که شد از مهر تو کامل دینم بسته‌ی دام تو هست این دل مهر آیینم علم افراختم از فخر برین چرخ بلند تا تو کردی به علمداری خود تعیینم من امان نامهی دشمن به غضب رد کردم تا تو بخشی ز وفا در دو جهان تأمینم دست در راه تو دادم که بگیری دستم جان به پای تو فشانم که امید است اینم چشم با تیر عدو دوختم از عالم و هست مایل دیدن تو چشم حقیقت بینم هر که افتد بشود با کمک دست بلند نه مرا دست که برخیزم و یا بنشینم کشته‌ی عشق توام با تن آغشته به خون ساحل علقمه شد معرکه‌ی خونینم پیشتر زانکه ببینی تن بی‌جان مرا قدمی نه ز محبت به سر بالینم از می مهر تو سیراب شدم من، اما تشنه

ماندی تو و از تشنگیت غمگینم گره از کار «مؤید» به نگاهی بگشا که ورا سخت پریشان و غمین می‌بینم

ماه عشق

روشنگر راه عشق یعنی عباس سردار سپاه عشق، یعنی عباس آنجای که آفتاب عشق است، حسین پیدا است که ماه عشق، یعنی عباس

زبان حال سکینه (سقای حرم)

همان، صفحه ۷۱. جان عمو! برای حرم فکر آب کن رفع عطش زعترت ختمی مآب کن سقای تشنگان حریم خدا تویی از بهر تشنگان حرم، فکر آب کن ای یادگار فاتح خیبر! عنایتی راه شریعه بسته بود، فتح باب کن [صفحه ۱۰۱] هرگز مباد از سر ما سایه‌ی تو کم «یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن» چشمم به دست توست که دست خدا بود دستم به دامت! هله! پا در رکاب کن اصغر فسرده حال به دامان مادر است رحمی به جان اصغر و حال رباب کن یا از فرات جرعه‌ی آبی به او رسان یا طفل شیر خواره‌ی ما را به خواب کن بسرود این سرود «مؤید» به اشک و آه او را ز بندگان در خود حساب کن [صفحه ۱۰۲]

قاسم سرویها (معاصر)

میلاذ ابوالفضل

سروستان، قاسم سرویها، انتشارات قاسمی، مشهد، ۱۳۶۷ ه. ش صفحه ۹۴. خرم‌ای دل که جهان پر ز سرور است، امشب کشور جان همه چون وادی طور است، امشب مظهر عشق و محبت به ظهور است، امشب صحنه‌ی دهر همه عرقه‌ی نور است، امشب شام میلاد همایون ابوالفضل رسید پسر علم و فضیلت، پدر فضل رسید... بود عباس به دنیا همه جا یار حسین در صف ماریه بد یار و مددکار حسین ساقی تشنه لبان بود و سپهدار حسین قهرمان بود که گردید علمدار حسین نیر نورفشان، ماه بنی‌هاشم اوست صف شکن، صفدر ذیجاء بنی‌هاشم اوست... بر سپهر عظمت، ماه جهانتاب بود به گلستان حقیقت، گل شاداب بود [صفحه ۱۰۳] مخزن علم و ادب را در نایاب بود بر همه خلق جهان، مایه‌ی اعجاب بود دافع رنج و محن، کشف مهمات رسید ز امر یزدان، به جهان قاضی حاجات رسید چون که در کرب و بلا، جانب میدان آمد نی پی جنگ و جدل، از پی فرمان آمد به تمنای دل خیل یتیمان آمد تا برد آب سوی خیمه، شتابان آمد ساقی تشنه لبان، منصبش از حیدر بود بلکه از لطف خداوند و زیغمبر بود گفت: ای لشکریان، سرور و سالار منم یاور خسرو دین، میر علمدار منم بر سپاه شه مظلوم، سپهدار منم همچنان شیر خدا، قاتل کفار منم پسر شیر خدا و پدر فضل منم یاور خسرو مظلوم، ابوالفضل منم منهدم کاخ ستمکار، ز تکبیر منم است منهدم لشکر کفار، ز تدبیر منم است شیر غرنده چو گنجشک به نخجیر منم است تیز و برنده‌تر از صاعقه، شمشیر منم است من ابوالفضل، حسین بن علی را یارم اوست اندر دو جهان، روشنی افکارم [صفحه ۱۰۴] من ابوالفضل، یل صف شکن دورانم نیست امروز هم‌اورد، در این میدانم زهره‌ی شیر شود آب، گه جولانم یاور دینم و فرزند شه مردانم جان خود را به ره دوست فدا خواهد کرد چشم خود را سپر تیر بلا خواهیم کرد ای سپه! حجت حق، ملک نجات است حسین مظهر عدل خدا، مظهر ذات است حسین به خداوند قسم اصل حیات است حسین روز میعاد، رفیع الدرجات است حسین حجه‌الله بود، سبط رسول دو سراسر پسر فاطمه، فرزند علی، شیر خداست من حسین بن علی دارم و قرآن دارم یآوری همچو برادر، شه خوبان دارم خوشدلیم زان که چو او، رهبر ایمان دارم من کنم یاری دین، تا که به تن جان دارم یاور دینم و از بهر فدا آمده‌ام از پی یآوری دین خدا آمده‌ام بار الاها! به ابوالفضل جوان، یار حسین به دل سوخته‌ی جمله‌ی انصار حسین که نمودند همه جان خود، ایثار حسین شیعیان را همه کن پیرو افکار حسین [صفحه ۱۰۵] نظری جانب احباب، زغفاری کن حکم حق

را ز عدالت به جهان جاری کن کرد گارا! دل ما غرقه‌ی خون گردیده اختیار از کف احباب، برون گردیده بهر ما محنت و اندوه، فزون گردیده کار بر وفق دل دشمن دون گردیده همگی خون جگر و غمزده و زار شدیم از غم هجر رخ یار، دل افکار شدیم بارالها! فرج مهدی موعود چه شد؟ آنکه دلها ز عطایش زغم آسود، چه شد؟ گوهر گنج فضایل، در منضود، چه شد؟ صبح امید چه شد؟ طالع مسعود چه شد؟ «سرویا» غصه مخور، روز فرج نزدیک است گرچه امروز جهان بر تو و ما تاریک است [صفحه ۱۰۶]

محمد علی مردانی (معاصر)

مردان حق

فروغ ایمان، مجموعه‌ی اشعار، محمد علی مردانی، مؤسسه‌ی انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۷، صفحه ۱۴۴. آنان که با حقایق اسلام خو کنند پراز می‌طهور ولایت سبو کنند پویندگان راه حقیقت خدای را در سینه‌ی شکسته دلان جستجو کنند افتد کلید گنج سعادت به دستشان چون از خدا سعادت خلق آرزو کنند جز در ره رضای خدا پا نمی‌نهند قومی که با حقایق اسلام خو کنند آری زمین شوره نبخشد ثمر به کس جاری اگر که آب بقا را در او کنند از موج بحر، می‌نهراسند عاشقان گردست و پا به لجه‌ی خون شستشو کنند خواهند سر نهند چو بر آستان دوست با خون خویش بهر طهارت وضو کنند چون ماه خاندان ولایت که از شرف شاهان به درگهش طلب آبرو کنند باب الحوائج آنکه پی حل مشکلات روی نیاز بر درش از چار سو کنند سرباز انقلاب حسینی که در مصاف دستش جدا زتن سپه کینه جو کنند مرد افکنی که خلق جهان تا به رستخیز از سطوت و حمیت او گفتگو کنند سقا که دید تشنه لب آید برون ز آب؟ چون تشنگان مطالبه‌ی آب از او کنند «مردانی» از کف کرمش کامران شوند گر عالمی به سویش از اخلاص رو کنند [صفحه ۱۰۷]

یا قمر بنی‌هاشم! یا ابوالفضل

همان، صفحه ۸۷. شمعی که جز شرار محبت به سر نداشت می‌سوخ زانکه شام فراقش سحر نداشت می‌سوخ ز آتشی که بد اندر دلش نهان می‌ساخت با غمی که کس از وی خبر نداشت واحسرتا! که هاله‌ی غم بر رخسار نشست مهری که تاب دیدن رویش قمر نداشت مصداق عدل و منجی دین، مظهر ادب نخلی که غیر جود و فضیلت ثمر نداشت عباس شمع بزم شهیدان که همچو او گنجور دین به گنج فضائل، گهر نداشت یاقوت اشک از مژه می‌سفت و حاصلی جز دامن نشسته به خون جگر نداشت بد پاسدار خون خداوند و کس چنو پاس حریم عترت خیرالبشر نداشت لب خشک و کام خشک، برون آمد از فرات یاور به غیر خون دل و چشم‌تر نداشت تا مشک آب را برساند به کودکان جز سوی خیمه‌گاه به سویی نظر نداشت شد حمله‌ور به دشمن و بهر دفاع دین جز سینه، پیش نیزه و خنجر سپر نداشت [صفحه ۱۰۸] رایت به دوش و مشک به دندان دریغ و آه! دستی که تاز خویش کند دفع شر نداشت دلخون شد آب و آب شد از شرم آفتاب تهدیدشان چو بر دل سقا اثر نداشت با عشق پاک در ره معشوق جان سپرد عقل این چنین گذشت، گمان از بشر نداشت افروخت بر فراز فلک مشعل وفا ایثار جان، تجلی از این خوبتر نداشت بالله چو نور دیده‌ی ام‌البین دگر مام زمان به ملک محبت پسر نداشت تسخیر کرد قله‌ی معراج عشق را آنجا که روح قدس توان گذر نداشت سر داد و دست داد و فدا کرد هر چه داشت از دامن امام زمان دست بر نداشت «مردانی» عاقبت به ره عشق شد شهید شمعی که جز شرار محبت به سر نداشت

ولادت با سعادت عباس بن علی

همان، صفحه ۶۰۹. ای جمالت عاشقان را آینه نقش پایت رهروان را آینه در مدیحت ای نهال باغ دین هست عاجز کلک طبع آتشین با که گویم ای مه برج کمال آنچه شرحش می‌نگنجد در مقال؟ ای وجودت عین آب زندگی زندگی یابد ز تو پایدگی [صفحه ۱۰۹] تا نبندد با تو دل پیمان عشق کی تواند تا دهد تاوان عشق نیست عاشق تابع نفس و هوا عشق نبود جز ولای مرتضی زندگی با عشق چون توأم شود در خور شأن بنی آدم شود آتشی در ماسوی افروختند ای بسا جان کز لهییش سوختند زیر لوح عشق را خاتم زدند این نشان بر سینه‌ی آدم زدند هر دلی کز رمز عشق آگه نبود در بساط عاشقانش ره نبود بود اول درس عشق آموختن چون سمندر جان در آتش سوختن عشق را آنجا تو عشق آموختی عقل را آتش به جان افروختی در شب میلادت ای والاجناب بوسه زد بر بازوانت بو تراب خواست تا بردین حق یاری کنی تا حسینش را علمداری کنی ای گرامی در دریای شرف ای همایون زاده‌ی میر نجف در شب میلادت ای نور دو عین مادرت زد بوسه بر روی حسین گاه بد با زینبش راز و نیاز گاه بودی مجتبی را دلنواز گرد شمع رویشان پروانه وار نقد جان خویشتن کردی نثار بوسه زد دست حسن را با ادب فخر کردی بر حسین تشنه لب کای حسین! جانم فدای جان تو جان عباسم شود قربان تو مادری فرزانه با این عشق پاک پرورد این گونه مهری تابناک دامنی چون دامن ام‌البنین پرورد طفلی چنین عشق آفرین مادری کاو، شد به زینب خادمه می‌شود طفلش عزیز فاطمه (علیهاالسلام) مادری کاو با علی یاری کند طفل او حق را مددکاری کند می‌دهد سر بر دم شمشیر عشق تا شکافد سینه اش را تیر عشق عقل گوید: قطره‌ی آبی بنوش عشق گوید: در ره ایثار کوش می‌رود لب تشنه از دریا برون می‌کشد عشقش میان بحر خون چون کنار «علقمه» ای جان پاک جان سپردی تشنه در دامان خاک [صفحه ۱۱۰] عشق پاکت مظهر اشراق شد زیب لوح سینه‌ی عشاق شد تا بماند دین زخونت پایدار تا لوای حق بماند برقرار تا تداوم یابد آیین جهاد در نهاد شیعه تا یوم‌المعاد تا که رمز «کل ارض کربلا» بر ملا گردد بر اهل ولا عشق می‌گوید خمینی را که خیز کن بپا یک بار دیگر رستخیز کز قیامش رکن دین قائم شود تا حسینی نهضتش دائم شود می‌دهد قدرت به پیری سالخورده تا کند با مشت خود پولاد خرد بت نگون گردد به دست بت‌شکن از سلیمان می‌گریزد اهرمن نقش مادر باز در این انقلاب هست روشتر ز نور آفتاب گفت احمد خاتم پیغمبران هست جنت زیر پای مادران آری آن مادر که در راه وطن بر تن فرزند خود پوشد کفن همچو زینب قهرمان کربلا می‌دهد گردن به زنجیر بلا مادری چون زینب مرد آفرین مادری کز خطبه‌های آتشین کاخ بیدا دوستم بر باد داد بر جهانی درس عدل و داد، داد تا علم بر قله‌ی کیهان زند سکه‌ی آزادی انسان زند تا جوانان رشید پاک‌دین پیروان مکتب جبل‌المتین جامه‌ی مهر و وفا در بر کنند جان نثار مقدم رهبر کنند عشق فرمان می‌دهد بر پاسدار تا به پیمانش بماند استوار تا شود مست از می‌حب الوطن پیش تیر کین شود عریان بدن عشق و ایمان چون به هم توأم شود مسلمین را جبل مستحکم شود از شهیدان در جهان غوغا شود لاله گون از خونشان صحرا شود مرکز اسلام و دین ایران شود پایگاه «علم‌القرآن» شود شام میلاد است و خواهند عاشقان از مقام حضرت صاحب‌الزمان (علیه‌السلام) تاز رویش دیده‌ها روشن شود عالمی از مقدمش گلشن شود [صفحه ۱۱۱] شام میلاد است و ما را آروزست تا کشیم از سینه بانگ دوست دوست تا مگر سقای طفلان حسین (علیه‌السلام) حامی دین، عبد فرمان حسین (علیه‌السلام) نهضت اسلام را یاری کند دوستانش را هواداری کند کلک «مردانی» شب میلاد او زد رقم این گفته را با یاد او تا به هنگامی که جان می‌بسپرد گرد هجرانش ز خاطر بستر (شعبان ۱۴۰۰ هـ ق) [صفحه ۱۱۲]

نصرالله مردانی (معاصر)

فرات مهربانی

کاروانی از شعرهای عاشورائی در هفت منزل، به کوشش مرکز پژوهشهای فرهنگی بنیاد شهید انقلاب اسلامی، چاپخانه بنیاد شهید،

تهران، ۱۳۷۴ ه. ش، ص ۸. به طاق آسمان امشب گل اختر نمی‌تابد بنات النعش اکبر بر سر اصغر نمی‌تابد به شام کربلا افتاده در دریای شب ماهی که هرگز آفتابی این چنین دیگر نمی‌تابد به دنبال کدامین پیکر صد پاره می‌گردد که از گودال خون، خورشید بی‌سر در نمی‌تابد به پهنای فلک بعد از تو ای ماه بنی‌هاشم چراغ مهر دیگر تا قیامت بر نمی‌تابد فرات مهربانی تشنه‌ی لبهای عطشانت تو آن دریای ایتاری که در باور نمی‌تابد کنار شط خون دستی و مشکی پاره می‌گوید که عباس دلاور از برادر سر نمی‌تابد علمداری که بر دوشش علم بی‌دست می‌ماند عطش اشکی به رخسارش ز چشم تر نمی‌تابد ز خاک تیره هفتاد و دو کوب آسمانی شد که بر بام جهان نوری ازین برتر نمی‌تابد [صفحه ۱۱۳]

حبیب چایچیان «حسان» (معاصر)

ساقی (در خطاب به سالار شهیدان حضرت امام حسین)

ای اشکها بریزید، اشعار مذهبی، چاپ هفتم، انتشارات علمیه اسلامی، ۱۳۶۳، صفحات ۲۱۹، ۲۱۷. چو باده نرگس مست، بهانه داد به دستم سبوی هوش به سنگ گران عشق شکستم به یاد ساقی کوثر، شدم به بزم تو سقا ز شوق بی‌خبر از خویش و، از ولای تو مستم شده است خانه‌ی دربست دل، حریم خیالت که باب چشم امیدم به روی غیر تو، بستم چو شمع بر لب ساحل، اگر چه پای بر آبم ولی به یاد تو سوزان، زپای تا به سرستم نمی‌رسی به لبانم، اگر چه تشنه‌ام ای آب که سر بلند چو کوهم، نه پیش پای تو پستم مگیر آتشم از دل، که آبروی من است این مکن ذلیل چو خاکم، نه من هوای پرستم [صفحه ۱۱۴] لوای فتح من از آن در اهتزاز بماند که در هوای تو ای گل، دمی ز پا ننشستم چو میوه داد فراوان، درخت بشکند از بار ثمر چو داد نهالم، چه غم اگر که شکستم دو دست من ثمرم بود و پیش پای تو افتاد خجل زهدیه‌ی ناقابلیم به پیش تو هستم گرفته دست نیازم همیشه دامت ای شاه زپا فتاده‌ام اکنون بیا بگیر تو دستم «حسان»، اگر دهدت می، بگیر از کف ساقی که من ز رطل گرانش زهست و نیست برستم

زبان حال حضرت سیدالشهداء (قد هلالی)

از کنار نهر «علقم» دست خالی آمدم هیچ می‌دانی تو خواهر با چه حالی آمدم زرد روی و اشک ریز و داغدار و نا امید پشت من بشکست و با قد هلالی آمدم

ماه علقمه

همان، صفحه ۲۱۲. کدام ماهی، عطشان به ساحل افتاده که آتش از لب خشکش به هر دل افتاده کنار علقمه، این مه بود کدامین ماه که این چنین متلاشی به ساحل افتاده؟ [صفحه ۱۱۵] مگر که ماه بنی‌هاشم است کرده سقوط؟ چو مشک با علمش در مقابل افتاده دو دستش از بدن افتاده، خورده چشمش تیر به دام حلقه‌ی دشمن، چه مشکل افتاده به خاک و خون اگر این پور مه‌لقای علی است به زیر پای، چرا این شمایل افتاده به جای این که نشیند کنار او مادر گشوده دیده و چشمش به قاتل افتاده صدای العطش از خیمه‌گاه به عرش رسد کنار علقمه سقا، چه غافل افتاده «حسان» به علقمه آن پیکر به خون غلتان مثال کعبه‌ی دل بود، بر گل افتاده

احرام عشق

همان، صفحه ۲۱۰. بر لب آبم و، از داغ لب می‌میرم هر دم از غصه‌ی جانسوز تو آتش گیرم مادرم داد به من درس وفاداری را عشق شیرین تو آمیخته شد با شیرم سعی‌ها کرد عدو، تا کندم از تو جدا با وجودت که تواند که کند تسخیرم؟ در نگاه غضب

آلوده‌ی من، دشمن دید که چو شیری من از جیفه‌ی دنیا سیرم [صفحه ۱۱۶] بوته‌ی عشق تو، کرده است مرا چون زرناب دیگر این آتش غمها، ندهد تغییرم سعی بسیار نمودم که کنم سیرابت گشتم آخر خجل از کوشش بی‌تأثیرم اکبرت کشته شد و نوبتم آخر نرسید سینه‌ام تنگ شد از بس که بود تأخیرم غیرتم، گاه نهیمم زند: از جا برخیز لیک فرمان مطاع تو شود پاگیرم تا که مأمور شدم، علقمه را فتح کنم آیت قهر، بیان شد، زلب شمشیرم کربلا کعبه‌ی عشق است و من اندر احرام شد درین قبله‌ی عشاق، دو تا تقصیرم دست من خورد به آبی که نصیب تو نشد چشم من داد از آن آب روان تصویرم باید این دیده و این دست، دهم قربانی تا که تکمیل شود حج من و تقدیرم زین جهت دست به پای تو فشاندم بر خاک تا کنم دیده فدا، چشم به راه تیرم ای قد و قامت تو، معنی «قد قامت» من ای که الهام عبادت، ز وجودت گیرم وصل شد، حال قیامم، زعمودی به سجود بی‌رکوع است نماز من و این تکبیرم بدنم را به سوی خیمه اصغر نبرید که خجالت زده ز آن تشنه لب، بی‌شیرم [صفحه ۱۱۷] تا کند مدح ابوالفضل، امام سجاد (علیه‌السلام) نارساهست «حسان» شعر من و تقریرم

پرچم افتخار

همان، صفحه ۲۰۹. عباس! ای ز شیر خدا مانده یادگار عباس! ای خروش تو در چرخ، پایدار از همت تو، پرچم دین است سربلند از هیبت تو، رایت کفر است بی‌قرار سعی عدو به مرز دفاع تو بی‌اثر دشمن چو مشت کاه و تو چون کوه استوار هر قهرمان، به جنگ تو مقهور و دستگیر هر پهلوان، به رزم تو پامال و در فرار از تیغ بی‌امان و زبانه‌ی نهیب تو افتد زکار، دست عدو وقت کارزار دارد خصایل تو نشانها زمترضی باشد فضایل تو، ابوالفضل، بی‌شمار باب‌الحوائجی و ضریحت پناه خلق در هر دیار قبله‌ی راز است آن مزار مشکل گشای و کارگشای و گره گشای پور یداللهی و به افتاده، دستیار بر قدر و جاه تو شهدا غبطه می‌خورند پرچم به دست توست به میدان افتخار [صفحه ۱۱۸] سقا که دیده تشنه لب آید برون ز آب؟ پیچد به خود ز حسرت تو آب خوشگوار ای تشنه لب، که مشک به دندان گرفته‌ای ترسم که آب، زان لب سوزان شود بخار بی‌دست چون زمرکب خود سرنگون شدی با بال عشق اوج گرفتی به قرب یار گشتی تو نا امید و امید جهان شدی بشکستی از عمود و شدی رکن اقتدار آن دم که خون به ماه رخت پرده می‌کشید آثار شام غربت زینب شد آشکار بستی تو بار خویش و رسیدی به مقصدت «ام‌البین» هنوز به راهت در انتظار در اهتر از پرچم و در پیچ و تاب، آب ثبت است خاطرات تو در یاد روزگار شعر «حسان» زبان همه عاشقان توست ای ماه هاشمی نسب ای سرو گلغذار

خطاب به سالار شهیدان (دوست دارم)!

همان، صفحه ۲۰۲ (عنوان بالا «بلا گردان تو» بود. بدین صورت تغییر یافت). دوست دارم: شمع باشم، تا که خود تنها بسوزم بر سر بالینت امشب، از غم فردا بسوزم دوست دارم: هاله باشم تا ببوسم روی ماهت یا شوم پروانه، از شوق تو بی پروا بسوزم [صفحه ۱۱۹] دوست دارم: ماه باشم تا سحر بیدار باشم تا چو مشعل بر سر راهت در این صحرا بسوزم دوست دارم: لاله باشم، بر سر راهت نشینم تا نهی پا بر سرم و ز شوق سر تا پا بسوزم دوست دارم: خال باشم بر رخ مهر آفرینت از لب آتش بگیرم، تا جهانی را بسوزم دوست دارم: خار باشم، دامن وصلت بگیرم تا ز مهر آتشینت، ای گل زهرا، بسوزم دوست دارم: ژاله باشم من به خاک پایت افتم تا چو گل شاداب باشی، و من از گرما بسوزم دوست دارم: خدمت باشم کنم دربانیت را دل نهم در بوته‌ی عشقت شها یک جا بسوزم دوست دارم: اشک ریزم تا مگر از اشک چشمم تو شوی سیراب و من خود جای آن لبها بسوزم دوست دارم: کام عطشان تو را سیراب سازم گر چه خود از تشنه کامی بر لب دریا بسوزم دوست دارم: دستم افتد تا مگر دستم بگیری لحظه‌ای پیشم نشینی، تا سپند آسا بسوزم دوست دارم: در دلم افزون شود مهرش «حسانا» تا ز داغ حسرت آن تشنه لب سقا بسوزم [صفحه ۱۲۰]

زبان حال حضرت ابوالفضل در خطاب به سالار شهیدان (شهاب)

به پیش چون تو دریایی، سرابم می توان گفتن سراپا دیده‌ی شوقم، حبابم می توان گفتن تو عطشان بر لب دریا و من سقای دربارت شها از آتش خجالت، مذابم می توان گفتن دل صد پاره‌ام را، رشته‌ی عشق تو شیرازه خموش و یک جهان رازم، کتابم می توان گفتن تو را شمع شب افروزم، عدو را برق جانسوزم میان آن سیه لشکر، شهابم می توان گفتن کنار خوابگاه تو، چنان با سوز دل گریم که شمع خلوت بالین خوابم می توان گفتن چنان می سوزم از غمها و اشک از دیده می ریزم که از این آب و آتشها کبابم می توان گفتن به یاد گلشن زهرا، که شد در کربلا پرپر «حسانا» بس که می گریم، سحابم می توان گفتن [صفحه ۱۲۱]

خسرو احتشامی (معاصر)

روح تشنگی

کاروانی از شعرهای عاشورائی در هفت منزل، به کوشش مرکز پژوهشهای فرهنگی بنیاد شهید انقلاب اسلامی، چاپخانه بنیاد شهید، تهران، زمستان ۱۳۷۴ ه. ش صفحه ۳. ای بسته بر زیارت قد تو قامت آب شرمنده‌ی مروت تو تا قیامت آب در ظهر عشق عکس تو لغزید در فرات شد چشمه‌ی حماسه زجوش شهامت آب دستت به موج داغ حباب طلب گذاشت اوج گذشت دید و کمال کرامت آب بر دفتر زلالی شط، خط لا نوشت لعلی که خورده بود زجام امامت آب لب تر نکردی از ادب ای روح تشنگی آموخت درس عاشقی و استقامت آب ترجیع درد راز گریزی که از تو داشت سر می زند هنوز به سنگ ندامت آب از نقش سجده کرده‌ی نخل بلند تو آینه‌ای است خفته در آه ملامت آب سوگ تو را ز صخره چکد قطره قطره رود زین بیشتر سزاست به اشک غرامت آب از ساغر سقای فضل قلم کشید گسترد تا حریم تفضل زعامت آب زینب حسین را به گل سرخ خون شناخت بر تربت تو بود نشان و علامت آب با یک هزار اسم تو را کی توان ستود در تنگنای لفظ که دارد زمامت آب از جوهر شفاعت سعیت بعید نیست گر بگذرد ز آتش دوزخ سلامت آب می خوانم به نام ابوالفضل و شوق را در دیدگان منتظم بسته قامت آب آمد به آستان تو گریان و عذر خواه با عزم پایبوسی و قصد اقامت آب [صفحه ۱۲۲]

قاسم مرام (معاصر)

آبروی خون

همان، صفحه ۸۲. عباس، یعنی عشق و ایثار و شهامت یعنی نمود بارزی از استقامت عباس یعنی مرگ را باور نکردن یک لحظه در ناباوری‌ها سر نکردن یعنی عروج عشق تا آن سوی ادراک یعنی گذشتن از لب دریا، عطشناک یعنی که خون جوش جنونی تازه دارد عشق آتشی در سینه بی اندازه دارد یعنی به انگشت جنون دل را کشیدن جان دادن و مهر برادر را خریدن یعنی تمام عاشقی پا در رکاب است در سینه‌ی سالار مردان انقلاب است یعنی علی پا در رکاب جنگ دارد حیدر به قتل مشرکین آهنگ دارد تیغ علی در دست عباس است این جا مه، محو چشم مست عباس است این جا [صفحه ۱۲۳] چشمی که از مستی غزل پرداز خم شد دستی که در پیکار عشق و عقل گم شد چشمی که خونین گشت و خون را آبرو داد دستی که افتاد و جنون را آبرو داد چشمی که تفسیر تمام آیه‌ها شد دستی که در راه خدا از تن جدا شد چشمی که چشم انداز دریای بلا گشت دستی که دستاورد دشت کربلا گشت آه ای خدای عشق! معنی کن جنون را تفسیر کن در دیده‌ها دریای خون را واکن زیبای بغض زنجیر تغافل تا در میان سینه‌ها آتش کند گل آخر تمام واژه‌ها گنگ‌اند این جا هر گز نشاید قطره را تفسیر دریا آنها که در مدح تو مراورید سفتند جز قطره‌ای از بحر

بی پایان نگفتند این جا زبان واژه می گیرد زحیرت می سوزد از شرم تو سر تا پای غیرت مردانگی بر پای تو سر می سپارد مردی اگر دارد نشانی، از تو دارد از توست گر روح فتوت سرفراز است گر بیرق مردانگی در اهتزاز است از هرم لبهای تو، آب آتش گرفته از شرم، جان آفتاب آتش گرفته [صفحه ۱۲۴] تو مظهر مهر و وفایی و رشادت تو ساقی عشقی و سقای شهادت تو پور حیدر تو سپهدار حسینی حقا که تو، تنها تو، سردار حسینی تنها تو فهمیدی صدای تشنگی را بر آب دیدی جای پای تشنگی را تو یادگار حیدر کرار بودی تو عشق را تا آخرین دم یار بودی [صفحه ۱۲۵]

محمد علی صاعد (معاصر)

بستر عشق

همان، صفحه ۵۰. بزنجام از می جان پرور عشق بگیر از دست ساقی، ساغر عشق برآید آفتابی هستی افروز شود هر دل سپند مجمر عشق گوارایت شود شهد شهادت گلوگر تر کنی از کوثر عشق دهندت رتبه‌ی عین الیقین را اگر در سینه داری باور عشق کسی نوید از این درگه نگرده ندارد برگ باطل دفتر عشق به تیغ عشق هر کس جان سپارد سرش گردد سزای افسر عشق به راه عشق جانبازی بیاموز ز سردار امیر لشکر عشق ابوالفضل آن گل بستان حیدر که در دشت بلا شد پرپر عشق در آن هنگامه هر زخمی که برداشت دمید از جای آن صد اختر عشق [صفحه ۱۲۶]

محمد خلیل – جمالی (معاصر)

آیین وفا

همان، صفحه ۳۹. آن شب که شب از حادثه اقبال سحر داشت بزمی به سراپرده‌ی خورشید، قمر داشت نی داشت غریبانه نوائی زدل خون نائی به نوا بود که آهنگ سفر داشت مستی خبری بود که بی‌عربده گل کرد در بزم حریفی که زخمخانه خبر داشت در سینه‌ی یاران عطش از آتش می‌سوخت ساقی به سبو در عوض آب، شرر داشت آیین وفا آینه‌ای ساخت زتسلیم از صورت آن ماه که تأثیر قدر داشت پوشید به عریانی شب جامه‌ی مهتاب آن مهر که پرچم به سر دوش قمر داشت می‌رفت که سر در قدم دوست بیازد آن ماه که اندیشه‌ی خورشید به سر داشت اهریمن ظلمت نگران بود که از مهر شبگرد وفا دیده‌ی بیدار سحر داشت [صفحه ۱۲۷] هرگز نشد از گردش افلاک هلالی بدری که کمر بند کرامت به کمر داشت دریای کرم داغ و خروشان و عطش نوش در ساحل خون موج ز هفتاد و دو سر داشت با هر نفس عشق به همراه دل مست تا قرب خدا رفت، دعایی که اثر داشت شد چشم خرد خیره «جمالی» به جمالش روزی که نقاب از رخ او حادثه برداشت [صفحه ۱۲۸]

حسینعلی، رکن منظر «پیروی» (معاصر)

این دجله...

همان، صفحه ۱۰. آب فرات قابل لبهای او نبود این دجله تا به آن قدرش آبرو نبود عباس زان نکرد لبی از فرات تر کاو را به قدر همتش آبی به جو نبود جز آن که مشک آب رساند به خیمه‌ها هیچش به سر هوا و به دل آرزو نبود دست او فتاد و چشم زکف رفت و آب ریخت دیگر ره امیدش از هیچ سو نبود دیگر چگونه رو به خیام حرم نهد رویی که با سکینه شود روبرو نبود دیگر نگاه پر زتمنای کودکان با او به جز حکایت سنگ و سبو نبود یک مرد با وفا چو ابوالفضل «پیروی» گر کس بگفت بود در عالم،

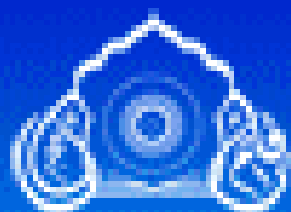
بگو نبود

پاورقی

[۱] رک: جواد شبر، ادب الطف، جزء اول، لبنان، بیروت، ۱۴۰۹ هـ صفحه ۷۱. و نیز: اعیان الشیعه، جلد ۸، چاپ بیروت، ۱۴۰۳ هـ صفحه ۳۸۹. [۲] بکاء: گریستن، گریه کردن. [۳] شبل: بچه شیر. [۴] الست: اشاره است به آیه‌ی شریفه: «و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بر بکم قالوا بلی...» «و پروردگار تو از پشت بنی آدم فرزندانشان را بیرون آورد و آنان را بر خودشان گواه گرفت و پرسید: آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری، گواهی می‌دهیم...» (اعراف / ۱۷۲). اشاره دارد به روز عهد و پیمان و میثاق ازلی که کمال آدمی را در گرو تحقق بخشیدن به این پیمان ازلی قرار داده است. طبرسی در مجمع البیان ۲ / ۴۹۷ می‌گوید: خداوند بندگان را فطرتاً به راه توحید آفرید و این عهد، عهد تکوینی است (به نقل دکتر محمد جعفر یاحقی، فرهنگ اساطیر / ۱۰۰). [۵] سوده‌ی الماس: الماس ریزه‌ها، الماسهای ساییده شده. [۶] آب بقم: آب قرمز رنگ. بقم: درختی است که از آن ماده‌ی قرمز رنگی برای رنگرزی بدست می‌آید. [۷] یم: دریا. [۸] آبه به روی کرم زدند: مایه‌ی آبروی کرم شدند. [۹] شنبلیله: گیاهی است با گلهای زرد روشن. اشاره است به زرد شدن رخسار. [۱۰] گند آوری / کند آوری: پهلوانی، بی‌پروایی، دلیری. [۱۱] آذین ده: زینت دهنده، زینت بخش. [۱۲] ایدون: اکنون. [۱۳] هیجا: جنگ و ستیز. [۱۴] خوی نشان: عرق ریز، عرق ریزان. [۱۵] تفسیده رخسار / تفتیده رخسار: چهره‌ی بسیار گرم شده. صورت برافروخته. [۱۶] ایدر: این جا. [۱۷] آذر گشسپ / آذر گشنسب: یکی از سه آتشکده مهم عهد ساسانی، آتشکده. [۱۸] دژخیم: بدنهاد، بدخوی، جلاد. [۱۹] اهرن پژوه / اهریمن پژوه: خواستار خرد خبیث و پلید، خواهان شیطان. [۲۰] نیوشید (از مصدر نیوشیدن): گوش کردن، شنیدن: گوش کنید، بشنوید. [۲۱] سخنهای من از در لابه نیست: سخنان من از جهت خودستایی یا اظهار نیاز و تضرع نیست. [۲۲] شیر گرمابه: تصویر شیر خیالی که بر دیوار حمام می‌کشیدند. [۲۳] میسره: طرف چپ میمنه: طرف راست. [۲۴] سند روس: زرد رنگ (کنایه از زرد شدن رخسار است). [۲۵] نوان: نالان، نالنده. [۲۶] روحی فداک: روح من فدای تو باد. [۲۷] مهول: ترسناک. [۲۸] ناجی: رستگار، نجات یابنده. [۲۹] راجی: امیدوار. [۳۰] سهی بالا: بلند و راست قامت. [۳۱] کنکاج / کنکاش: (غیاث اللغات): کنکاش: مشورت و صلاح‌پرسی. [۳۲] جف القلم: خشک شد قلم. مأخوذ است از حدیث: جف القلم بما أنت لاق یا جف القلم بما هو کائن الی یوم الدین: خشک شد قلم تقدیر به آنچه بودنی است تا روز قیامت. [۳۳] رطب اللسان: شیرین زبان، تر زبان. [۳۴] قدوه: پیشوا و مقتدا. [۳۵] پاک خاطر آی پاک اندیش رو: آینده با خاطری پاک و رونده با اندیشه‌ای پاک: پاکباز، با اخلاص و صمیمیت و خلوص نیت بود. [۳۶] کل یوم کیوم عاشوراء - کربلا کل عرسه الغبراء: هر روز همچون روز عاشوراست و هر زمینی همچون کربلاست (زیرا حق در برابر باطل آمده‌ی کارزار است و یاد سالار شهیدان در تمام عرصه‌های مبارزه علیه باطل؛ مسلمانان، به ویژه شیعیان را به استقامت و دلاوری می‌خواند). [۳۷] فاستقم: اشاره است به آیه‌ی مبارکه‌ی: فاستقم كما أمرت و من تاب معک و لا تطغوا انه بما تعملون بصیر: «همراه با آنان که با تو روی به خدا کرده‌اند، همچنان که مأمور شده‌ای ثابت قدم باش و طغیان مکنید که او به هر کاری که می‌کنید، بیناست. (هود / ۱۱۲) این آیه نشانه‌ی استقامت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در راه خداست. [۳۸] روضه‌ی تجرید: ظاهراً منظور ساحت قرب الهی؛ بهشت است. [۳۹] ر. ک پی نوشتهای اشعار وصال شیرازی / ۳. [۴۰] عقل نخست / عقل اول: فرشته‌ی اول که از فرشته‌ی دیگر پیدا شده و جوهر اول نیز آن را گویند. در برهان نوشته که عقل اول نور محمدی (صلی الله علیه و آله) است و هم کنایه از جبرئیل (علیه السلام) است. [۴۱] بخست: از مصدر خستن: مجروح و آزرده کردن است. [۴۲] عنقاء قاف قدم: ظاهراً منظور جبرئیل ملک مقرب الهی است. [۴۳] صرصر: باد تند، باد سخت. [۴۴] به اعتقاد قدما خورشید در آسمان چهارم است. [۴۵] مرغ هزار: هزار دستان، بلبل که عاشق و دلباخته‌ی گل است. [۴۶] اربعة مثل نسور الربی: چهار پسر همچون شاهبازهای قله‌ی

کوهستان (اشاره است به اشعار ام‌البین). [۴۷] غره‌غرای تو الله نور: پیشانی روشن تو گویی نشانی از: «الله نور السماوات و الارض» «خداوند نور آسمانها و زمین است...» (سوره‌ی نور / ۳۵) دارد. [۴۸] منظور مقام قرب الهی است. [۴۹] یاسین / یس: اشاره به نام مقدس حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) دارد. [۵۰] شمال و یمین: دست چپ و راست. اشاره دارد به کعبه‌ی معظمه و رکن یمانی آن. [۵۱] طور تجلای الهی - سر انا الله: اشاره است به تجلی نور حضرت حق تعالی بر کوه طور و نیز راز. آن رنگ خون و غم گرفت. [۵۲] عقل رزین: خرد استوار از تحمل مصیبتی که بر حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) وارد شد عاجز گردید. [۵۳] عمود وزین: عمود و گریزی که بر سر مقدس حضرت عباس (علیه‌السلام) وارد شد. [۵۴] روز پسین: کنایه از روز قیامت است. [۵۵] مصراع‌ی است از مرثیه‌ی ام‌البین در رثای فرزندان خود: و الیوم اصیحت و لا من بنین. [۵۶] خیر و خوبی بعد از آن فرزندان در زندگی وجود ندارد. مصراع دوم از مرثیه‌ی ام‌البین است: فکلهم امسی صریعا طعین رک: مقدمه‌ی همین کتاب. [۵۷] مصراع از مرثیه‌ی ام‌البین است: قد واصلوا الموت بقطع الوتین. [۵۸] مصراع از مرثیه‌ی ام‌البین است: تذکرینی بلیوث العرین. [۵۹] مصراع از مرثیه‌ی ام‌البین است: (مرا دیگر مادر پسران نخوانید). [۶۰] ظاهرا بهشت مورد نظر شاعر بوده است. [۶۱] همم: همت‌ها. خداوند همم: صاحب همت‌های بلند. [۶۲] خضم: دریای زخار، بسیار عطا. [۶۳] یعنی نامحرم و نا اهل تصور کرد که به مخزن اسرار و حکمتها دست برد زده است. [۶۴] ظاهرا جبرئیل ملک مقرب الهی است. [۶۵] واللیل: اشاره است به آیه‌ی مبارکه‌ی (واللیل اذا یغشی: سوگند به شب آن گاه که جهان را در خود - فرو پوشد) (اللیل / ۱). [۶۶] و الشمس: اشاره است به آیه‌ی مبارکه‌ی (و الشمس و ضحها): سوگند به آفتاب و روشنی‌اش به هنگام چاشت (الشمس / ۱). [۶۷] ایمن و ایسر: راست و چپ. [۶۸] معسکر: اردوگاه لشکر. [۶۹] بوبکر: محمد اصغر مکنی به ابوبکر که با برادر خود عبدالله هر دو در کربلا شهید شدند. این دو فرزند علی (علیه‌السلام) از لیلی بنت مسعود دارمیه بوده‌اند. / رک: منتهی الآمال، در ذکر اولاد امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) صفحه ۱۸۵. [۷۰] و غا: جنگ. [۷۱] سقای: آب دادن. [۷۲] اشاره دارد به آیه‌ی شریفه‌ی: (حدید / ۲۵). [۷۳] غرفه: یک کف آب، آبی که در کف دست جا شود. [۷۴] ابیات و رجزهای حضرت ابوالفضل بدین صورت هم نقل شده است: لا أرب الموت اذالموت زقا حتی اداری فی المصالی لقا نفسی لنفس المصطفی الطهر و قانی انا العباس اغدو بالسقا و لا اخاف الشر یوم الملتقی (منتهی الامال، باب پنجم، صفحه‌ی ۹۷). من از مرگ هراسی به دل راه نمی‌دهم هرگاه پدیدار شود تا شمشیر خود را در بدنهای کمر بسته‌های جنگ فرو برم. جانم فدای جان مصطفی، پیامبر پاک و پاکیزه باد! من عباس [بن علی] هستم که برای آب رساندن به تشنگان حرم بر می‌خیزم و هرگز در روز برخورد و ملاقات با دژخیمان هراس و بیمی ندارم. [۷۵] فرسان (جمع فارس) شجعان (جمع شجاع): سوارکاران پهلوان و دلاوران. [۷۶] سمند: اسبی که رنگش مایل به زردی بود. [۷۷] اشهب: اسب خاکستری رنگ - خنگ. [۷۸] ثری: خاک، زمین. [۷۹] دارالبها: بهشت. [۸۰] اعلی‌ الغرف: در بالاترین غرفه‌های بهشت. [۸۱] صمصام: شمشیر بران. [۸۲] رمح: نیزه. [۸۳] اژدر: مار بزرگ که آن را اژدها نیز گویند (غیاث). [۸۴] چرمه: اسب، اسب سفید. [۸۵] شبه: سنگی سیاه و براق که سبک و نرم باشد (غیاث)، سیاه و تاریک. [۸۶] «هل من مزید» اشاره است به آیه‌ی: «یوم نقول لجهنم هل امتلأت و تقول هل من مزید؛ روزی که جهنم را می‌گوییم: آیا پر شده‌ای؟ می‌گوید: آیا هیچ زیادت‌ی هست؟» (ق / ۳۰). [۸۷] خیام: خیمه‌ها. [۸۸] بسمل صفت: مذبح، ذبح شده مانند کشته و نیم جان (از جهت آنکه هنگام ذبح بسم الله می‌گویند). [۸۹] فارس: سوار کار، اسب سوار. [۹۰] توسن: اسب، اسب سرکش. [۹۱] ترنگ: ترنج، بالنگ، میوه‌ی درخت بالنگ. [۹۲] پره کردن: محاصره کردن، در میان گرفتن، حلقه‌زدن لشکر به دور کسی. [۹۳] قرپوس زین: بلندی پیش زین. [۹۴] علقمه: نه‌ری است منشعب از فرات که حضرت عباس (علیه‌السلام) در کنار آن به شهادت رسید. [۹۵] رکن سدید: جانب قوی و استوار. [۹۶] تفت (از مصدر تفتن): داغ و گرم شد، سوخت.

بسم الله الرحمن الرحيم جاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیت های گسترده مرکز: الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ... د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴) ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خود کار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ... ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

